

# تاریخ کامل

نوشتہ

عزالدین ابن اثیر

برگردن:

دکتر سید حسین روحانی

جلد اول



کتابخانه و اسناد ملی  
۸۵/۳

فهرست‌نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ابن اثیر، علی بن محمد، ۵۵۵-۶۳۰ ق [الکامل فی التاریخ (فارسی)]	
تاریخ کامل / نوشته عزالدین ابن اثیر؛ برگردان سید محمدحسین روحانی - تهران: اساطیر، ۱۳۷۰ -	
ج. ۱ (۱۳۸۳) (انتشارات اساطیر ۸۵)	ج. ۱ (ISBN 964-331-255-0)
فهرست‌نویسی بر اساس فیبا	(دوره) (ISBN 964-331-187-2)
۱ تاریخ جهان - متون قدیمی تا قرن ۱۴ ۲ اسلام - تاریخ - متون قدیمی تا قرن ۱۴ ۳ کشورهای اسلامی - تاریخ - سالشمار. ۴ ایران - تاریخ - متون قدیمی تا قرن ۱۴. الف روحانی، محمدحسین، مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: کامل: تاریخ بزرگ اسلام و ایران. د. عنوان: الکامل فی التاریخ فارسی	
DS ۳۵/۶۳/۲ الف	۹۰۹/۰۹۷۶۷۱
۱۳۷۰	* ۷۱-۳۲۲۲ م



انتشارات اساطیر

تاریخ کامل (جلد اول)

تألیف: عزالدین ابن اثیر

برگردان: دکتر سید محمدحسین روحانی

چاپ اول: ۱۳۷۰

چاپ سوم: ۱۳۸۳

حروفچینی: مسعود

لیتوگرافی و چاپ: دیبا

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

شابک: ۰-۲۵۵-۳۳۱-۹۶۴

حق چاپ محفوظ است

نشانی: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۳۰۰۱۴۸، ۸۸۲۱۴۷۳، ۸۳۰۱۹۸۵

## فهرست مندرجات

### جلد اول

۱	پیش‌درآمد
۲	شیوه نگارش
۷	سودمندی تاریخ
۸	سودهای این جهانی آن
۹	سودهای آن جهانی آن
۱۱	هنگامی که تاریخ‌گذاری در اسلام آغاز شد
۱۲	تاریخ عرب پیش از اسلام
۱۳	گفتار دربارهٔ زمان
۱۴	گفتار دربارهٔ سراسر زمان از آغاز تا پایان
۱۷	گفتار دربارهٔ آفرینش و اینکه نخستین پدیده چه بود
۱۷	گفتار دربارهٔ آنچه پس از قلم آفریده شد
۱۸	آنچه پس از ابر سپید آفریده شد
۱۹	روزی که خدا آفرینش زمین و آسمان‌ها را آغاز کرد
۲۱	گفتار دربارهٔ اینکه روز در این اخبار از راه مجاز است
۲۱	گفتار دربارهٔ شب و روز که کدام‌یک پیش از آن دیگری آفریده شده است
۲۲	آفرینش خورشید و ماه
۲۴	داستان ابلیس و وادار کردن او آدم(ع) را به گناه‌کاری
۲۵	گزارش‌ها دربارهٔ پادشاهی ابلیس و رویدادهای روزگار پادشاهی وی
۲۸	آفرینش آدم (ع)
۳۲	نام‌هایی که خدا به آدم آموخت
۳۴	یادکردن ماندگارسازی آدم در بهشت و بیرون کردن وی از آنجا
۳۸	یادکردن روزی که آدم در بهشت ماندگاری داده شد و روزی که از آن بیرون رانده شد و روزی که به خدا بازگشت و آمرزش خواست
۳۹	اندازهٔ درنگ آدم در بهشت

- ۴۰ یاد کردن جایی از زمین که آدم و حواء در آن فرود آمدند
- ۴۱ آنچه گمان برنند که آدم خانه کعبه را ساخت
- ۴۴ بیرون آوردن فرزندان آدم از پشت وی و گرفتن پیمان
- ۴۵ رویدادهای روزگار آدم در این گیتی [کشتن پسر آدم برادر خود را]
- ۵۲ زادن شیث
- ۵۴ درگذشت آدم
- ۵۸ کار شیث (ع)
- ۵۸ فرزندان شیث
- ۶۰ رویدادها از آغاز پادشاهی شیث تا پادشاهی یرد
- ۶۲ یاد کردن یارد (یرد)
- ۶۴ پادشاهی تسمورث
- ۶۵ یادکردن خنوخ که همان اندریس است (ع)
- ۶۷ پادشاهی جمشید
- ۷۲ رویدادهای روزگار نوح (ع)
- ۷۹ بیوراسب یا آژیدهاک تازی که عربها او را ضحاک میخوانند
- ۸۵ داستان خاندان نوح (ع)
- ۸۵ فرزندان سام
- ۹۰ پادشاهی فریدون
- ۹۲ رویدادهایی که میان نوح و ابراهیم بود
- ۱۰۳ ابراهیم خلیل (ع) و پادشاهان همروزگار او از عجم
- ۱۱۰ کوچ کردن ابراهیم (ع) و همراهان وی
- ۱۱۲ زادن اسماعیل (ع) و بردن او به مکه
- ۱۱۶ ساختن بارگاه خدایی در مکه
- ۱۱۹ داستان سربریدن پسر خویش در راه خدا
- ۱۲۰ کسانی که میگویند ذبیح اسحاق بود
- ۱۲۱ کسانی که میگویند او اسماعیل بود
- ۱۲۲ انگیزه‌ای که خدا برای آن فرمان سربریدن داد و چگونگی سربریدن
- ۱۲۴ آنچه خدا ابراهیم (ع) را با آن آزمود
- ۱۲۷ سرنوشت دشمن خدا نمرود و جان سپردن او
- ۱۳۱ داستان لوط و مردم او
- ۱۳۶ درگذشت ساره همسر ابراهیم (ع) و فرزندان و زنان وی
- ۱۳۶ درگذشت ابراهیم (ع) و آن کتابها که بر او فرود آمد
- ۱۳۸ سرگذشت فرزندان اسماعیل بن ابراهیم
- ۱۳۹ یادکردن اسحاق بن ابراهیم و فرزندانش
- ۱۴۲ داستان ایوب (ع)

۱۵۲	داستان یوسف (ع)
۱۵۷	داستان شعیب (ع)
۱۷۸	داستان خضر و سرگذشت او با موسی (ع)
۱۸۴	گزارش کار منوچهر و رویدادهای روزگار او
۱۹۰	داستان موسی (ع) و نژاد وی و رویدادهای روزگار او
۲۱۹	سرگذشت فرزندان اسراییل در بیابان و درگذشت هارون (ع)
۲۲۳	درگذشت موسی (ع)
۲۲۶	یوشع بن نون (ع) و گشودن شهر گردن‌کشان
۲۳۱	داستان قارون
۲۳۴	پادشاهان ایران پس از منوچهر
۲۳۶	پادشاهی کیقباد
۲۳۷	سرگذشت اسرایلیان به روزگار پادشاهی کیقباد و «زو» و پیامبری حزقیل
۲۳۹	داستان الیاس (ع)
۲۴۱	پیامبری الیسع (ع) و گرفته شدن تابوت از بنی‌اسراییل
۲۴۵	داستان اشمویل و طالوت
۲۵۲	داستان پادشاهی داوود
۲۵۴	داستان دل‌باخته شدن داوود بر زن اوریا
۲۵۸	داستان ساختن بیت‌المقدس و درگذشت داوود (ع)
۲۶۱	پادشاهی سلیمان بن داوود (ع)
۲۶۲	داستان سلیمان و بلقیس
	داستان جنگیدن سلیمان با پدرزن خود جراده و زناشویی وی با دختر او در
۲۷۱	خانهاش و گرفته شدن انگشتر وی و بازگشتش به او
۲۷۶	درگذشت سلیمان
۲۷۹	پادشاهان ایران پس از کیقباد
۲۸۴	پادشاهی کیخسرو بن سیاوخش بن کیکاووس
۲۸۸	سرگذشت بنی‌اسراییل پس از سلیمان
۲۸۸	پیکار اسابن ایبا با رزح فرمانروای هند
	داستان شعیای پیامبر و پادشاه روزگار او از بنی‌اسراییل و روانه شدن
۲۹۲	سنخاریب به سوی اسرایلیان
۲۹۸	پادشاهی لهراسب و پسرش بشتاسب و پدیدار شدن زرتشت
۳۰۲	داستان رفتن بختانصر به سوی بنی‌اسراییل
۳۱۲	داستان پیکار کردن بخت‌نصر با عرب
	داستان بشتاسب و رویدادهای روزگار پادشاهی وی و کشته شدن پدرش
۳۱۵	لهراسب
۳۲۰	گزارش کار پادشاهان یمن از روزگار کیکاووس تا زمان بهمن بن اسفندیار

۳۲۳	سرگذشت اردشیر بهمن و دخترش خمانا
۳۲۶	گزارش کار دارای مهتر و پسرش دارای کهتر و چگونگی نابودی وی
۳۲۷	داستان اسکندر دو شاخدار
۳۴۰	پادشاهان پس از اسکندر
۳۴۱	گزارش کار پادشاهان ایران پس از اسکندر (پادشاهان تیره‌ها)
۳۴۲	پادشاهی اشک بن اشکان
۳۴۳	پادشاهی گودرز
	<b>رویدادهای روزگار پادشاهان تیره‌ها از آن میان عیسی بن مریم (ع) و</b>
۳۴۷	<b>یحیی بن زکریا (ع)</b>
۳۵۶	داستان کشته شدن زکریا
۳۵۷	داستان زادن مسیح (ع) و پیامبری او تا پایان کار وی
۳۶۴	داستان پیامبری عیسی و برخی معجزات وی
۳۶۷	داستان فرود آمدن خوان
	داستان رفتن عیسی (ع) به آسمان و بازگشتن وی به نزد مادر و بازگشت
۳۶۹	او به آسمان
	<b>پادشاهان روم پس از رفتن عیسی (ع) به آسمان تا روزگار پیامبر ما</b>
	<b>محمد (ص)</b>
۳۷۴	یاد کردن پادشاهان روم که سه لایه‌اند: لایه نخست، صابئان
۳۷۵	لایه دوم، پادشاهان ترساگشته روم
۳۸۱	لایه سوم، پادشاهان روم پس از هجرت
۳۸۷	داستان رسیدن قبیله‌های عربی به عراق و فرود آمدن ایشان در حیره
۳۹۴	سرگذشت جدیمة ابرش
۳۹۶	داستان طسم و جدیس که به روزگار پادشاهان تیره‌ها بودند
۴۰۶	داستان همگنان غار
۴۱۱	داستان یونس بن متی
۴۱۹	رویدادهای روزگار پادشاهان تیره‌ها
۴۲۴	داستان شمسون
۴۲۷	داستان جرجیس
۴۲۸	داستان خالد بن سنان عبسی
۴۳۷	<b>طبقات پادشاهان ایران</b>
۴۳۸	طبقه نخست: پیشدادیان
۴۳۸	طبقه دوم: کیانیان
۴۳۹	طبقه سوم: اشکانیه (اشکانیان)
۴۴۰	طبقه چهارم: ساسانیان
۴۴۱	گزارش کار اردشیر بن بابک و پادشاهان ایران

## به نام آنکه هستی نام از او یافت

### پیشگفتار مترجم

شاید در میان دانش‌های انسانی تاریخ تنها رشته‌ای باشد که از «حقایق مطلق و جاودانی» گفت‌وگو می‌کند. این ویژگی، «تاریخ» را به پایگاه پراج‌ترین و گرانبها-ترین رشته‌های شناخت بشری برمی‌آورد. در اینکه تاریخ چنین است، گمانی نیست. آنچه این آیین‌مندی را گمان‌مند می‌سازد، این است که دانسته نیست که تاریخ‌نگار تا چه اندازه در گزارش‌های خود امین و راستگوست و تا چه اندازه به نخستین مایه‌های کار خود نزدیک است یا از آن دور؛ تا چه اندازه دانش و انصاف و شرف انسانی خود را پایه کار خویش می‌سازد یا بیم و هراس یا آزمندی را؛ کارش تا چه اندازه مایه واقعی دارد یا بار عاطفی. خوش‌بختانه در ارزیابی‌های ژرف و گسترده‌ای که درباره آثار تاریخی در فرهنگ و تمدن اسلامی-ایرانی ما انجام یافته است، پایگاه و پایه هر یک از اینها از این دیدگاه روشن گشته است و از این‌رو در بسیاری از جاها ما می‌توانیم گام‌های استوار به پیش برداریم. در پرتو دانش‌های نوین، بیشینه نزدیک به همه آثار تاریخی جهان نیز به‌درستی ارزیابی شده است و بر این پایه است که می‌توان از تاریخ، آن آماج نخستین و بنیادی را بیوسید و برآورده انگاشت. تاریخ نقدها را عیار می‌بخشد، آیینه‌ها را پاک و روشن می‌سازد، نیک‌اندیشان و درست‌کاران و پرچم‌داران رهایی و رستگاری و بهروزی را به آسمان برمی‌افرازد، رنگ از چهره آوازه‌گران می‌رباید، داعیه‌داران را رسوا می‌کند و صومعه‌کاران را هر یک پی‌کاری می‌فرستد: این است سرنوشت و گزارش تاریخی آنچه گوش جهانیان را (از بس) آوازه‌گری درباره‌اش) کر ساختید. تاریخ است که می‌گوید: «الشیء شیئا کان بالفعلیة»؛ به دیگر سخن: «شیئیة الشیء بصورته لا بما دته».

در این بیست و پنج هزار سال واپسین که از لایه بر لایه شدن جوامع بشری می‌گذرد، روزگاری سپری گشته است به نام «روزگار ستیز مردم با مردم» به جای ستیز مردم با قهر و خشونت و خودکامگی سپهر که بایستگی این یکی، به هزاران دلیل

آشکار گشته است. درونمایه این دوران تاریخی، کار و پیکار مردم در راه رهایی و رستگاری و بهروزی و خوشبختی و چاش با بردگی و زیانکاری و سیه‌روزی و شور-بختی بوده است و هست. انسان این راه را از آن زمان تاکنون شناور در دریایی پیموده است لبالب از اشک و خون. در این راستا انبوهی مردم‌فریبان سر برآورده‌اند و شمار فراوانی مردم دوستان و دادگرایان و ستم‌ستیزان و انقلابگران و فیلسوفان و بزرگان و دانشمندان و پیامبران - همراه‌شان جهان‌بینی‌هایی دوران‌ساز، مکتب‌هایی انقلابی و سندهایی برای آزادی و آبادی و سروری و شادمانی. تمدن و فرهنگ شکوهمند اسلام یکی از پیشتازترین این جهان‌بینی‌ها بوده است و هست. بیش‌ترین بخش این تمدن را مردان بلندهمت و بزرگوار و نستوه ایرانی پایه گذارده‌اند. تمدن بالنده اسلامی - ایرانی، یکی از شکوفاترین تمدن‌های انسانی است که هر روز برگت و بر سرسبزتر و خرم‌تر و بیش‌تری می‌دهد.

**الکامل** عزالدین بن‌اثیر یکی از آثار تاریخی گرانمایه‌های اسلام و ایران است که از آغاز آفرینش تا سال ۶۲۸ق/۱۲۳۱م را فرا می‌گیرد. بخش تاریخی راستین آن از پدیدارشدن خورشید اسلام تا این سال را فرومی‌پوشاند. ابن‌اثیر گزارش تاریخی خود را تا سال ۳۰۲ق/۹۱۵م و امداد مورخ بزرگ ایرانی محمدبن جریر طبری (۲۲۵-۳۱۰ق/۸۴۰-۹۲۲م) و از آن پس بدهکار دیگر تاریخ‌نگاران ایران و اسلام است. ولی در بخش تاریخ ترک‌تازی مغولان، او نخستین گزارش‌گراست و کار او از استوارترین مأخذ ابن‌اثیر پژوهشگری پای‌بند به دین و اخلاق است و دانشمندی درست و درخور اعتماد. به‌ویژه انصاف او در گزاردن حق امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و خاندان گرامی آن بزرگوار، درخور ستایش فراوان است و مایه بسیاری سپاس و آفرین.

خاندان «اثیر» از خاندان‌های دانش‌دوست و فرهنگ‌پرور و پربرکت است که از آن مردان برجسته‌ای برخاسته‌اند. از این میان سه برادر شایان یادآوری‌اند: ابن‌اثیر (محدث) مجدالدین مبارک‌بن محمدبن عبدالکریم جزری شیبانی (۵۴۴-۶۰۶ق/۱۱۵۰-۱۲۱۰م)؛ ابن‌اثیر (مورخ) - نگارنده **الکامل** - عزالدین ابوالحسن علی‌بن محمدبن عبدالکریم (۵۵۵-۶۳۰ق/۱۱۶۰-۱۲۳۳م)؛ ابن‌اثیر (کاتب) ضیاء‌الدین نصرالله‌بن محمدبن عبدالکریم (۵۵۸-۶۳۷ق/۱۱۶۳-۱۲۳۹م)۱.

**الکامل** را خاورشناس بزرگ سوئدکار و لوس یوهانس تورنبرگ (۱۸۰۷-۱۸۷۷م) برای نخستین‌بار به شیوه‌ای علمی و انتقادی میان سال‌های ۱۸۵۱ تا ۱۸۷۶م ویرایش کرد و در ۱۲ جلد در لیدن به چاپ رساند. پایه کار در این برگردان به پارسی، نسخه ویراسته تورنبرگ است.

درباره این برگردان چند نکته درخور یادآوری است:

۱. کوشش بر این بوده است و هست که گزارش پارسی اخیر، هرچه آسان‌تر و ساده‌تر و زودیاب‌تر و روان‌تر باشد. این، يك ترجمه تشریحی است که در جای جای آن مطالبی در توضیح یا تصحیح متن در پانویس آورده شده است.

۲. برای سودمندتر شدن ترجمه، در همه‌جا در برابر تاریخ هجری، تاریخ میلادی نیز با وسواس و دقت بسیار، به روز و ماه و سال آورده شده است. پایه کار برای



محاسبه، اثر سترگت دکتر حکیم‌الدین قرشی بوده است.<sup>۲</sup>

۳. در متن اشعار عربی بسیاری است که عیناً همراه ترجمهٔ پارسی آورده شده است. اینها اشعار بسیار دشواری است و تواند بود که در برگردان آنها لغزش‌هایی روی داده باشد. سپاس‌گزار می‌شود از پژوهشگرانی که به ارزیابی این کار بپردازند و لغزش را یادآوری کنند.

۴. پافشاری مترجم بر این بود که هر جلد عربی به صورت یک جلد پارسی چاپ شود و پافشاری ناشر بر اینکه این اثر در جلدهای پارسی بیشتری انتشار یابد. یکی از دلایل ایشان این بوده که توضیحات و برگردان‌های اشعار عربی و پانوشته‌ها، جلدهای پارسی را بسیار پرجمع ساخته است. این، گفتاری درخور نیوشیدن بود.

۵. برای برگردان این اثر تا اینجا (که ترجمهٔ جلد سوم تا هنگام نوشتن این پیشگفتار پایان یافته است)، از مآخذ بسیاری بهره‌گیری شده است برای مثال: **تاریخ بلعمی، تاریخ طبری** (و ترجمهٔ پارسی آن از شادروان ابوالقاسم پاینده)، **تاریخ نامهٔ طبری** (به‌کوشش آقای محمد روشن)، **تاریخ یعقوبی**، ترجمه‌های پارسی **الکامل** (از آقای ابوالقاسم حالت و شادروان محمد خلیلی)، **دایرة‌المعارف پارسی** (از شادروان دکتر غلامحسین مصاحب)، **فرهنگ فارسی** (از شادروان دکتر محمد معین)، **لغت‌نامه** (از علامهٔ دانشمند علی‌اکبر دهخدا)، **مروج‌الذهب** (مسعودی)، **نهیج‌البلاغه** (مولی‌امیر-المؤمنین علی علیه‌السلام) و ترجمه‌های آن به‌ویژه از ابن‌الحدید و مانند اینها. هرچه ترجمه پیش‌تر رود، مآخذ مورد استفادهٔ مترجم بیشتر خواهد شد و این امر در جلدهای سپسین یاد کرده خواهد آمد.

۶. در انجام این کار از دانش و راهنمایی بسیار سروران بهره‌جویی شده است که فراهم‌آمدن آن در حقیقت وامدار ایشان است نه من گرچه مسئولیت هرگونه لغزشی به گردن من است. این کم‌ترین را در برگردان آن کم‌ترین سهم است. برخی از این بزرگواران بدین‌گونه‌اند: آقای حمید آژیر همکار دانشگاهی که در برگردان عبارات دشوار همواره با یکدیگر مشورت می‌کردیم، آقای علی‌اصغر باستانی که افتخار آشنایی با ایشان از روزگار همکاری در «فرهنگستان زبان ایران» بهره‌ام گردید، و اشکالات دستورزبان پارسی را همواره از ایشان پرسان بودم، استادم جناب دکتر مهرداد بهار که افتخار و شرف ارادت به حضورشان همچنین از دوران شاگردی در مکتب ایشان و استاد علامهٔ دانشمند دکتر محمد صادق کیا (استاد پارسی‌پرستی و پارسی‌نگاری‌ام) ارزانی من گشت، برادرزاده‌ام بهاره‌خانم جریزه‌دار که همراه پدرشان آقای عبدالکریم جریزه‌دار مدیر انتشارات اساطیر، برای چاپ شدن آن به‌گونه‌ای هرچه بهتر و تمیزتر و درست‌تر، تلاش جانکاهی را به عهده گرفتند، برادر عزیزم آقای سید محمد روحانی که متن پارسی آن را خواندند و یادآوری‌های ارزنده کردند و آقای دکتر سید حمید طبیبیان که عبارات و اشعار دشوار بسیاری را برایم بازگشودند.

۷. مرا از این روزگار دراز به‌جز «قلم و الم» هیچ بهره‌ای نیست. از نسل جوان که همواره شوق‌انگیز من در نوشتارهایم بوده‌اند، خرامشندم که با خرد و اندیشهٔ پویای بالندهٔ خود، آن را در پرتو آنچه در آغاز این پیشگفتار آمد، بخوانند و اندرزهای

بایسته از آن برگیرند و چراغی فروزان فرا راه خویش و مردم خود بدارند. این مایه شادی جان و روان من خواهد بود. خوشبختی بزرگی است برای مردم نوشتن.

توس، روستای روشناوند:

دوشنبه نهم بهمن ۱۳۶۸ خورشیدی

- 
۱. برای آگاهی از شرح احوال بزرگان این خاندان، بنگرید به: الاعلام، خیرالدین زرکلی، بیروت، دارالمعلم للملایین، ۹۷/۱، ۳۰۹، ۳۳۱/۴، ۲۷۲/۵، ۱۲۵/۷، ۳۰/۸.
  2. Carlus Johannes Torenberg.
  ۳. تقویم تطبیقی هزار و پانصد ساله هجری و میلادی، تهران، فرهنگسرای نیاوران، ۱۳۶۰ خورشیدی.

## اختصارات و نشانه‌ها

- ج: جلد (کتاب و امثال آن)
- خ: سال خورشیدی
- د: درگذشته، متوفی
- ز: زاده، متولد
- ش: سال شمسی
- ص: صفحه (کتاب و جز آن)
- ص: صلی‌الله‌علیه‌وسلم (در متن مؤلف)
- ص: صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم (در افزوده‌های مترجم)
- صص: صفحات
- ض: رضی‌الله‌عنه
- ع: علیه‌السلام
- ق: سال قمری
- ق م: قبل از میلاد مسیح
- ق ه: قبل از هجرت پیامبر اسلام
- م: سال میلادی
- ه: هجری

## به نام خداوند بخشنده مهر بان

### [پیش‌درآمد]

سپاس، خداوند قدیم را سزاست که هستی‌اش را آغازی نیست. جاودان و بزرگوار است و از این‌رو، ماندنش را پایانی نیست و بودنش را فرجامی نه. پادشاه راستین است و بر این پایه، خردها ژرفای گوهرش را چنان که هست هرگز درنتوانند یافت. تواناست و از این‌رو، همه آنچه در کیهان است، نشانه‌ای از توانایی بی‌کرانه اوست. خجسته است و بر این پایه، رویدادها به پیرامون بارگاهش نتوانند رسید. پاك از دگرگونی است؛ پس، از او - جز او - نتواند رهید. چرخاننده آفریدگان میان برداشتن و فرود آوردن و گستردن و درهم فشردن و استوار داشتن و درهم شکستن و میراندن و زنده کردن و خوش‌بخت کردن و گمراه ساختن و گرامی ساختن و خوار داشتن است. هرکه را بخواهد، سروری و پادشاهی دهد و از هرکس بخواهد، آن را باز بستاند. هرکه را بخواهد، گرامی دارد و هرکه را بخواهد، خوار گرداند. خوبی در دست اوست و او بر همه کاری تواناست. نابودکننده روزگاران دیرین است و مردمان پیشین. هر آنچه برج و باروی و دژی که برافراشتند، ایشان را در برابر توانایی او پناه نداد: «اینک آیا هیچ‌یک از ایشان را می‌بینی یا هیچ آواز و جنبشی از ایشان می‌شنوی؟» (مریم/۱۹/۹۸). سود و زیان به‌فرموده اوست و آفرینش و کار، همه اوراست. بزرگ است خدایی که پروردگار جهانیان است. او را بر بخشایش‌هایی که ارزانی فرموده است، ستایش می‌کنم و برای بهره‌ای که به هر یک از مردم بخشیده

تکیه‌گاهی است که همگان پشت بدان گرم دارند و به هنگام اختلاف، از آن دلیل آورند. من همه گزارش‌های آن را چون گوهرهایی در افسر شاهوار خود برنشاندم و به هیچ گزارشی آسیب نرساندم. او درباره پیش‌تر رویدادها گزارش‌های چندگانه آورده است که هر يك به سان گزارش پیشین است یا از آن کوچک‌تر است. گاه باشد که چیزی بر گزارش پیشین برافزاید یا از آن چیزی فروکاهد. من در میان کار او به کامل‌ترین گزارش روی آوردم و آن را بازگو کردم و کاستی‌های آن را از جاهای دیگر پر کردم. هر چیزی را در جای خود نوشتم و از این‌رو يك رویداد، با اختلاف راه‌های گزارش آن، يك سان و يك نواخت از کار درآمد و این چیزی است که به خوبی در این کتاب خواهید دید.

چون از آن بپرداختم، دیگر تاریخ‌های بلند آوازه را بر گرفتم و خواندم و از میان آنها آنچه را از تاریخ طبری بازگو کرده بودم، کامل ساختم. هر چیزی را در جای خود نهادم جز آنچه درباره یاران پیامبر خدا (ص) بود که در اینجا چیزی بر گفتار ابو جعفر نیفزودم، مگر آنچه را در آن افزایش بیانی لازم بود یا نام انسانی. نیز آنچه گوینده‌اش را در گزارش گفتار خود به نادرست گویی نسبت نداده باشند. من از این‌رو بر او اعتماد ورزیدم که امامی به راستی استوار کار است و از نگاه دانش و درست باوری و راست‌گویی، فراگیر و درست‌کار. وانگهی، من از تاریخ‌های یاد شده و کتاب‌های بلند آوازه، تنها چیزهایی از کسانی آوردم که در گفتارشان راست‌گفتار بودند و در نگارش کارهایشان درست کردار. هرگز مانند کسی نبودم که در تاریکی شب گام بردارد یا گوهر و ریگ را با هم درآمیزد.

←

گسترده و خود را پایه‌گذار مذهبی جداگانه شناخت. از کارهای اوست: جامع‌البیان فی تاویل آیات القرآن (شناخته با نام تفسیر طبری)؛ تاریخ الامم و الملوك (شناخته با نام تاریخ طبری)؛ تهذیب الآثار (که سه بخش از آن با ویرایش استاد محمود شاکر به چاپ رسیده است)؛ اختلاف الفقهاء؛ و آداب القضاء و المحاضر و السجلات. بنگرید به: خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ۱۶۹، ۱۶۲/۲؛ ابن خلکان، وفیات الاعیان، ۵۵۷/۱؛ نووی، تهذیب الاسماء و اللغات، ۷۹، ۷۸/۱؛ ابن جوزی، منتظم، ۱۷۰-۱۷۲.

تاریخ‌نگاران را دیدم که رویداد یگانه‌ای در درازای چند سال می‌آورند و در هر ماهی پاره‌ای از آن را بازگو می‌کنند و از این‌رو، رویداد گسسته می‌نماید که از آن چیزی فرادست نمی‌آید و جز پس از ژرف‌کاوی و ژرف‌نگری، دریافت نمی‌شود. بر این پایه، من يك رویداد را یکجا آوردم و یادآوری کردم که هر بخش آن در کدام سال و ماه رخ نموده است. در نیشته من، همه رویدادها يك نواخت و پیاپی و هماهنگک و پیوسته آمده‌اند و هریکی دنباله دیگری را گرفته‌اند.

در هر سالی برای هر رویداد بزرگک بلند آوازه‌ای گزارش‌ویژه آن‌را آوردم. درباره رویدادهای خردی که تاب گزارش‌های جداگانه را نداشتند، چنین کردم که برای همگی گزارش واحدی در پایان هر سال آوردم و آن را در زیر چنین عنوانی نهادم: «یاد چندین رویداد». اگر کسی را نام بردم که در کناری، پادشاهی کرده یا در گوشه‌ای پیروانی داشته است و روزگارش به درازا نکشیده، همه گزارش زندگی‌اش را از آغاز تا پایان، در آغاز کارش آوردم زیرا اثر گزارش‌های چنین کسی در جاهای گوناگون پراکنده گردد، بر اثر ناآگاهی شناخته نشود. در پایان هر سال سخن از دانشوران و بزرگان و فاضلانی آوردم که در آن سال در گذشته‌اند. نام‌های همانند و هم-نواخت را که در خط‌های گوناگون به گونه‌های جداگانه خوانده می‌شوند و در زبان مردم هرجا چهره‌ای دیگر به خود می‌گیرند، با شرح یکایک حرف‌ها باز نگاشتم تا خواننده را از اعراب و نقطه‌گذاری بی‌نیاز گرداند.

چون بیشینه آن را گرد آوردم، روزگاری دراز - به انگیزه رویدادهایی که تازه به تازه فرا رسیدند و بریدگی‌هایی که گوناگون و پیاپی بودند - از آن روگردان شدم زیرا شناخت من از این‌گونه کار، به کمال و پختگی رسیده بود. آنگاه گروهی از برادران و فرهنگ‌شناسان و هنرپروران از دوستان - که هم‌نشینی با ایشان را دورترین چشم‌انداز نیازهای خود می‌دانم و ایشان را از برترین هم‌نشینان و هم‌گفتاران خود می‌شمارم - خواستاری نمودند که آن را

از من بشنوند تا بتوانند آن را از گفته من گزارش کنند. من پوزش آوردم که از آن روی گردانده‌ام و هنوز آن را به پایان نبرده‌ام زیرا پیش‌نویس آن را بازنگری نکرده بودم و کژی و فراموشی آن را استوار نساخته بودم. نیز آنچه را نیاز به فروافکندن و زدودن داشت، فرو نیفکنده بودم. رفت و آمد ایشان روزگاری به درازا کشید و اینان همچنان خواستار بودند و از روگردانی، در کار انکار. اینان پیش از پایان و بازنگری‌اش آغاز به شنیدن آن کردند با اینکه هنوز نیاز به استوارسازی آنچه را باید استوار داشت، پایا بود و زدودن آنچه را باید زدود، پا برجا. آهنگ رساندن آن به پایان سست بود و ناتوانی آشکار، زیرا من به کارهای دیگری پرداخته بودم که از آن چاره‌ای نبود و یار و پشتیبانی نداشتم. نیز اندهانی بودند که پی در پی از راه می‌رسید و گرفتاری‌های جانکاهی که گسسته نمی‌شدند. من همچنان آماج بی‌مهری و دست‌خوش ناتوانی‌ام و هرگز نمی‌گویم که همچون سمند بادپا ره می‌پویم.

کار بر همین پایه برد تا کسی پیدا شد که فرمانبری از وی فرضی پایا بود و پیروی از دستورش به‌سان دستور خدا. کسی که فضیلت‌های گرانبها با روی آوردن او شکوفاست و روان‌های نادانی با روی گردانی وی از آنها چاک‌چاک و جدا جدا. منش‌های بزرگوارانه را زنده کرد که مرده بودند و آنها را جامه‌ای نو پوشاند پس از آنکه استخوان‌هایی پوسیده بودند. کسی که دادگری و بخشایش وی همه فرمانبرانش را فراگرفت و نیکوکاری و بخشندگی‌اش سراسر هستی ایشان را درپوشاند. سرور ما: پادشاه مهربان دانشمند خدایار پیروز بخت جهان فرمان. ماه چهارده درست دینان، ستون اسلام و مسلمانان، زنده کننده دادگری در جهانیان که دولتش جاودان باد و بختش بی‌پایان.

در این هنگام پوستین درنگت از خود فرو گذاشتم و روپوش تن— آسانی را به‌کناری هشتم. دوات را لایقه گذاشتم و قلم را استوار ساختم. گفتم اینک هنگام چستی و چالاک‌ی است؛ پس ای سمند بادپای من، تیز بشتاب. به‌پایان بردن این کتاب را بزرگ‌ترین خواسته خود

ساختم و به کار برخاستم. چون خدا کاری را بخواهد، انگیزه‌های آن فراهم آورد و راه آن را هموار سازد و از این‌رو، من کار پایان دادن بدان را با شتاب دنبال کردم و این مایه‌شگفتی است که واپس مانده‌ای بخواهد بر همگان پیشی گیرد. خود را آماج تیرهای نکوهش گران گردانیدم و دستخوش گفته‌های نیش‌دار سرزنش‌کنندگان. سخن بر سر این است که اگر خرده‌گیری‌ها بخواهند گرد آمده آراسته‌ای را فراگیرند که یابند و یادآوری‌ها بخواهند گرد آمده آراسته‌ای را فراگیرند که بارها بازنگری و بهسازی گشته است و گردآوری و ویرایش آن پی در پی انجام یافته است، راه آنها به سوی کتابی تهی از این آراستگی‌ها هموارتر است و کارکردشان بر این یکی سزاوارتر. من اقرار می‌کنم که همواره کوتاهی کردم و نمی‌گویم سخنی نادرست از روی فراموشی سر زد و بر قلم روان گردید. من آشکارا آگهی می‌کنم که آنچه نمی‌دانم از آنچه می‌دانم بسی بیشتر است.

آن را نامی گذاشتم که با معنی آن دم‌ساز باشد: **الکامل فی التاریخ**.

### [سودمندی تاریخ نگاری]

من گروهی از کسانی را دیدم که ادعای شناخت و آگاهی می‌کردند و خود را ژرف‌کاو در دانش و گزارش‌گری می‌پنداشتند. اینان تاریخ را خوار می‌داشتند و ناچیز می‌انگاشتند و آن را یاوه می‌شناختند و از آن روی برمی‌گاشتند. گمان می‌بردند که بالاترین سود تاریخ همانا راه یافتن به سوی افسانه‌ها و گزارش‌هاست و فرجام شناخت آن آگاهی از داستان‌ها و گفت و شنود شب‌نشینی‌ها. درست است؛ این، کاروبار کسی است که از هسته به پوست بسنده کند و خرمهره را به جای گوهر برگیرد. ولی کسی که خدا به او سرشتی درست ارزانی فرموده باشد و او را به راهی راست رهنمون گشته باشد، می‌داند که تاریخ را سودهای بسیار است و دستاوردهای این جهانی و آن جهانی انبوه و بی‌شمار. اینک ما برخی از این سودها را که برای‌مان آشکار گشته است، فرا می‌نماییم و شناخت دیگر سودها



را به هوش و خرد خواننده آن وامی گذاریم.

### [سودهای این جهانی آن]

یکی از سودهای این جهانی این است که بی گمان انسان ماندگاری را دوست می‌دارد و بهتر می‌داند که در شمار زندگان درآید. کاش می‌دانستم: چه فرقی است میان آنچه خودش دیروز دیده یا شنیده باشد با آنچه در کتاب‌های فراگیر سرگذشت پیشینیان و زندگی گذشتگان خوانده باشد؟ وی چون آنها را بخواند، راست مانند آن کس است که با آنان هم‌روزگار باشد و چون از آنها آگاهی یابد، درست مانند آن کس است که هم‌نشین آنان گشته باشد.

یکی دیگر آنکه: پادشاهان روزگار و خداوندان کار، چون تاریخ را بخوانند و شیوه کار ستم‌کاران و پرخاش‌گران را نیک دریابند و آن را نگاشته در کتاب‌ها ببینند که مردم از گفتار و زبان همدگر بازگو می‌کنند و پسینیان از پیشینیان همی گزارش آورند. و چون پیامدهای آن را مانند بدنامی و بدعت‌گذاری و ناپودی مردمان و ویرانی شهرها و بر باد رفتن دارایی‌ها و تباهی روزگارها را بنگرند، کارهای خود را زشت شمارند و از آن روگردان شوند و آن را کنار بگذارند. و چون شیوه زیش فرمانروایان دادگر و نیکویی آن را ببینند و نام نیک بازمانده از آن را پس از رفتن ایشان دریابند و بدانند که به‌روزگار ایشان شهرها و کشورهایشان آباد شدند و دارایی‌هایشان رو به‌فزون‌ی نهادند، آن را نیک بشمارند و بدان روی آورند و بر آن پای فشارند و هر چیزی ناسازگار با آن را کنار گذارند. این افزون بر دستیابی به آرای درستی است که با آن گزند دشمنان را از خود می‌رانند و از پرتگاه‌ها رهایی می‌یابند و گنجینه‌های گرانبهای شهرها و اندوخته‌های بی‌کران کشورها را درست و دست‌ناخورد نگه می‌دارند. اگر تنها سود تاریخ همین می‌بود، این فخر همیشه آن را بس می‌کرد.

یکی دیگر آزمون‌ها و شناخت رویدادها و پیامد کارهاست زیرا هیچ کاری پیش نیاید مگر آنکه در گذشته پیشینه‌ای داشته باشد یا

مانند آن رخ نموده باشد. از این راه است که خود افزایش یابد و پیروی از آن سزاوار گردد. آن گوینده چه خوش گفته است:

رَأَيْتُ الْعَقْلَ عَقْلَيْنِ	فَمَطْبُوعٌ وَ مَسْمُوعٌ
فَلَا يَنْفَعُ مَسْمُوعٌ	إِذَا لَمْ يَكُ مَطْبُوعٌ
كَمَا لَا تَنْفَعُ الشَّمْسُ	وَضَوْعُ الْعَيْنِ مَمْنُوعٌ

**یعنی:** خرد را دو گونه یافتیم - سرشته و شنیده. اگر کسی را خردی سرشته نباشد، او را شنیده هیچ به کار نیاید. چنان که اگر کسی را چشمان روشنی نباشد، پرتو خورشیدش سود نبخشد. خواسته او از خرد سرشته، خرد غریزی است که خدا آن را به انسان بخشیده است و خرد شنیده آن آزمون‌هایی است که خرد غریزی با آن افزایش می‌یابد. این سخنور، از راه گسترش دامنه سخن و بزرگداشت آزمون، آن را خردی جداگانه دانسته است و گرنه این یکی نیز افزایشی است که در نخستین خرد به دست می‌آید. یکی دیگر آرایشی است که انسان از راه خواندن تاریخ به دست می‌آورد و در نشست و انجمن‌ها با یاد کردن دانسته‌های تاریخی و بازگو کردن چیزی تازه از نوباوه‌های آن، خود را می‌آراید و گوش‌ها را شنوای خود و دل‌ها را گراینده به سوی خویش می‌یابد. دل‌ها آنچه را او می‌دهد و می‌گیرد، نیکو می‌شمارند و آنچه را یاد می‌کند، زیبا می‌انگارند.

### [سودهای آن‌جهانی آن]

اما سودهای آن‌جهانی چنین است که خردمند فرزانه چون در تاریخ نیک بیندیشد و زیر و زبر شدن مردم بر دست گیتی را ببیند و بدبختی‌های پیاپی بزرگان را باز یابد که چه‌گونه روزگار کژرفتار، جان‌ها و اندوخته‌های ایشان را به یغما برد و خرد و بزرگک ایشان را نیست کرد و هیچ بلند پایگاه یا فرومایه‌ای را به‌جای نگذاشت و هیچ توانگر یا بینوایی از گزند آن رهایی نیافت، دنیا را خوار دارد و از آن روی برگرداند و روی به سوی توشه‌گیری از آن برای سرای دیگر آورد و خواستار خانه جاودانه‌ای گردد که هیچ از این کاستی‌ها

ندارد و ماندگاران آن از همه این گزندها برکنارند. شاید گوینده‌ای بگوید: هیچ خواننده تاریخی را ندیده‌ایم که از دنیا روی‌گردان شده باشد و به آخرت و پایگاه‌های بلند آن روی آورده باشد. کاش می‌دانستم: آیا این گوینده، برخی از خوانندگان قرآن گرامی را - که سرور همه اندرزهاست و شیواترین همه سخن‌ها - ندیده است که از خواندن آن همین کالای اندک را می‌جویند و بدان بسنده می‌کنند؟ باری دل‌های مردمان خواستار سوده‌های زودیا بند و این را چاره نتوان کرد.

یکی دیگر از سوده‌های آن جهانی تاریخ، آراسته شدن به شکیبایی و بردباری است که از خوی‌های پسندیده‌اند زیرا چون خردمند ببیند که هیچ پیامبر بزرگوار و پادشاه بزرگی از گزند دنیا نرست و حتی هیچ‌کسی دیگر از مردمان آنی در آن آسایش نیافت، بداند که بدو نیز آن رسد که به آنان رسید و او را همان دریابد که آنان را دریافت. **وَ هَلْ أَنَا إِلَّا مِنْ غَزِيَّةٍ أَنْ غَوَتْ غَوِيَّتُ وَ إِن تَرَشِدْ غَزِيَّةً ارشُد** یعنی: آیا من جز یکی از خاندان غزیه‌ام؟ اگر غزیه گمراه گردد من هم گمراه و تباه کردم و اگر راه یابد، من نیز راه یابم.

برای همین حکمت است که داستان‌های بسیار در قرآن مجید آمده است. خداوند می‌فرماید: «در این داستان‌ها اندرزی است برای کسی که دلی بیدار داشته باشد و گوش فرا دهد و بر دریافت خود گواه بماند» (ق/۵۰/۳۷). اگر این گوینده چنین پندارد که خدای بزرگ این داستان‌ها را از راه افسانه‌سرایی و گفت و شنودهای شب‌نشینی آورده است، باید بداند که دنباله‌رو پندارهای گمراهی - آفرین گشته است چه برخی - به گزارش خود قرآن - درباره داستان‌های پیشینیان گفتند: «اینها افسانه‌های پیشینیان است که پیامبر آن را برنوشت و اینک در بامداد و به شب هنگام، آن را بر وی همی خوانند و به وی همی دهند» (فرقان/۲۵/۵).

از خدا همی خواهیم که به ما دلی خردمند و زبانی راست‌گفتار ارزانی فرماید و در راه درست و کار نیک استوارمان بدارد که او ما را بس است و نیکو سروری است.

## هنگامی که تاریخ‌گذاری در اسلام آغاز شد<sup>(۱)</sup>

گویند: چون پیامبر خدا وارد مدینه شد، فرمان به تاریخ‌گذاری داد<sup>۲</sup>. گفتار درست و مشهور در این زمینه آن است که عمر بن خطاب فرمان تاریخ‌گذاری داد. انگیزه این کار چنان بود که ابوموسی اشعری به عمر نوشت که: نامه‌هایی از تو به ما می‌رسد که در آن تاریخی نیست. در این هنگام عمر مردم را برای کنکاش با ایشان گرد آورد. یکی گفت: انگیزتن پیامبر(ص) به پیامبری را آغازگاه تاریخ‌گردان. برخی دیگر پیشنهاد کردند که مهاجرت پیامبر از مکه به مدینه آغازگاه تاریخ‌گردد. عمر گفت: مهاجرت پیامبر خدا(ص) را آغازگاه تاریخ‌می‌سازیم زیرا هجرت او راستی را از کژی جدا ساخت. این گزارش را شعبی آورده است.

میمون بن مهران<sup>۳</sup> گوید: به نزد عمر بن خطاب سندی آوردند که تاریخ آن ماه شعبان بود. او گفت: این کدام شعبان است؟ شعبانی که خواهد آمد یا شعبانی که در آن هستیم؟ آنگاه به یاران پیامبر خدا گفت: برای مردم چیزی پایه‌گذاری کنید که آن را بشناسند. برخی

۱. در این باره بنگریه به تاریخ دمشق، ۲۳/۱: تهذیب.

۲. ابن عساکر این داستان را در تاریخ کبیر دمشق (۲۳/۱) تهذیب آورده است. این روایت به ابن شهاب زهری می‌رسد که خدایش پیامرزد. روایتی مرفوع است و در آن ارسال و انقطاعی است و ازین رو سست است.

۳. او ابو ایوب میمون بن مهران جزری رقی فقیه(۱۷-۱۱۶ق) است. در کوفه به بار آمد و سپس ماندگار رقه گشت. ابو هریره او را در طبقه نخست از تابعین یاد کرده است. او ثقه بزرگواری بود.

گفتند: بر پایه تاریخ رومیان بنویسید که ایشان روزگار ذوالقرنین را آغازگاه تاریخ می‌دارند. عمر گفت: این به درازا می‌کشد. آنگاه گفت: بر پایه تاریخ ایرانیان بنگارید. به او گفته شد: در ایران هر بار که پادشاهی بر سر کار آید، تاریخ روزگار او را کنار گذارند. آنگاه رای‌شان بر این استوار گشت که درنگرند که پیامبر خدا چند گاه در مدینه ماندگار بود. چنین کردند و آن را ده سال یافتند. پس تاریخ را از هنگام هجرت پیامبر خدا نوشتند. محمد بن سیرین گوید: مردی به نزد عمر بن خطاب آمد و گفت: تاریخی پایه‌گذاری کنید. عمر گفت: تاریخ چیست؟ گفت: چیزی است که عجمان می‌کنند و می‌گویند در بَهْمَان سال و بَهْمَان ماه چنین و چنان شد. عمر گفت: کاری نیکوست. پس تاریخ را پایه گذاردند و بر این همداستان شدند که هجرت را آغازگاه تاریخ گردانند. آنگاه گفتند: از کدام ماه؟ برخی گفتند: از ماه رمضان. آنگاه گفتند: از محرم بهتر است زیرا محرم هنگام بازگشت مردم از حج است و ماهی حرام است. پس همگی رای بر آن تاریخ نهادند. سعید بن مسیب گوید: عمر مردم را گرد آورد و گفت: تاریخ را از چه روزی بنگاریم؟ علی بن ابی-طالب (ع) گفت: از هجرت پیامبر خدا و بیرون آمدن او از سرزمین بت‌پرستان. عمرو بن دینار گوید: نخستین کسی که تاریخ گذارد، یعلی بن امیه<sup>۴</sup> بود که در یمن می‌زیست.

### [تاریخ عرب پیش از اسلام]

اما پیش از اسلام، فرزندان ابراهیم از افکندن او در آتش تا پایه‌گذاری خانه خدا بر دست ابراهیم و اسماعیل (ع) تاریخ‌گذاری می‌کردند. آنگاه فرزندان اسماعیل از پایه‌گذاری خانه خدا تاریخ-گذاری می‌کردند تا پراکنده شدند. کار چنین بود که هرگاه گروهی از

۴. او ابوخلف یعلی بن امیه بن ابی عبیده بن همام بن حارث بن بکر مکی هم‌پیمان قریش است.

تِهَامَه<sup>۵</sup> بیرون می‌رفتند؛ بیرون رفتن ایشان را آغاز تاریخ می‌ساختند. آنان که در تهامه ماندند، از بیرون رفتن سعد، نهد و جُهینَه فرزندان زید از تهامه تاریخ گذاردند تا کعب بن لوی درگذشت و آنگاه از مرگ او تا «سال پیل» تاریخ‌گذاری کردند.

آنگاه تاریخ پیل همچنان پابرجا بود تا عمر بن خطاب در سال هفدهم یا هجدهم هجری، هجرت را آغازگاه تاریخ ساخت. پیش از آن هر طایفه‌ای از عرب‌ها به رویدادی از رویدادهای مشهور تاریخ-گذاری می‌کرد زیرا ایشان را تاریخی فراگیر نبود. درباره همین است که یکی از ایشان گفته است:

هَآ أَنَا ذَا أَمَلُ الْخُلُودِ وَ قَدْ      أَذْرَكَ عَقْلِي مَوْلَى جِجْرَأ<sup>۶</sup>  
جمعی گفته است:

فَمَنْ يَكُ سَائِلًا عَنِّي فَآتِي      مِنْ الشُّبَّانِ أَيَّامَ الْغِيَانِ<sup>۷</sup>  
دیگری گفته است:

وَ مَا هِيَ إِلَّا فِي إِزَارٍ وَ عِلْقَةٍ      بِنَارِ بْنِ هَمَّامٍ عَلَى حَيِّ خَنْعَمَا<sup>۸</sup>  
چنان که دیده می‌شود، هر يك از اینان رویداد مشهوری را آغاز-گاه تاریخ برای خود ساخته است چه اگر ایشان را تاریخی فراگیر می‌بود، چنین دچار چندگانگی نمی‌شدند. و خدا دانای‌تر است.

### گفتار درباره زمان

زمان همان ساعت‌های شب و روز است که گاه به کوتاه و دراز هر يك از این دو نیز گفته می‌شود. عرب‌ها می‌گویند «أَتَيْتَكَ أَيَّامٌ

۵. تِهَامَه سرزمین شناخته‌ای در جزیره عربی است. از نگاه جغرافیایی زمین‌های کرانه باریکی را تهامه می‌گویند که از شبه‌جزیره در شمال تا کناره‌های یمن در جنوب کشش دارد. شهرهای مهمی در آن جای دارد که برخی چنین است: نجران، مکه، جده و صنعاء. شمار ماندگاران آن به پنج میلیون تن برآورد شده است. اینان از کشاورزی و بازرگانی و دریانوردی و بیرون کشیدن گوهرها از دریا روزگار می‌گذرانند.
۶. اینك من آرزومند جاودانگی‌ام با اینکه خردم به یاد می‌آورد که «حجر» را بزادم.
۷. هر که از سال‌های زندگی من بپرسد، باید بداند که از جوانان روزگار ختامم.
۸. آن [سال یا تاریخ] جز در پیراهن و شلواری در غار پسر همام در تیره خنعم نیست.

الصَّرام» که زمان صرام در اینجا به معنی هنگام صرام است؛ یعنی: هنگام چیدن میوه خرما بن به نزد تو آمدم. نیز می‌گویند «آتیتک ازمان الحجاج امیر». بدین گونه زمان را جمع می‌بندند و خواست خود را چنین باز می‌گویند که هر هنگامی از هنگام‌های فرمانرانی وی پاره‌ای از روزگارها بوده است.

### گفتار درباره سراسر زمان از آغاز تا پایان

مردم درباره آن به اختلاف سخن رانده‌اند. ابن عباس در روایتی که سعید بن جبیر از او آورده، گفته است که درازی آن هفت هزار سال است. وهب بن منبّه گفته است که درازی زمان شش هزار سال است. ابوجعفر محمد بن جریر طبری گوید: سخن درست در این باره آن است که عبدالله بن عمر از پیامبر (ص) آورده است که گفت: «روزگار شما مسلمانان در برابر پیشینیان شما به اندازه نماز دیگر تا هنگام فرو شدن خورشید است»<sup>۹</sup>. همین معنی را انس و ابوسعید نیز آورده‌اند با این تفاوت که اینان به جای عبارت «تا هنگام فرو شدن خورشید» عبارت «فرو شدن خورشید» را آورده‌اند و به جای «نماز دیگر» عبارت «پس از عصر» گفته‌اند. ابوهزیره از پیامبر حدیث آورده است که گفت: «من هنگامی برانگیخته شدم که فاصله تا روز رستاخیز مانند فاصله این دو بود». آنگاه پیامبر، شست و دومین انگشت دست خود را نشان داد. مانند این حدیث را کسانی با این نام‌ها از پیامبر (ص) بازگو کرده‌اند که همگی خسرهایی راست و درستند: جابر بن سمره، انس، سهل بن سعید، بریده<sup>۱۰</sup>، مستورد بن شداد و برخی از بزرگان انصار.

ابوجعفر طبری گوید: یهودیان گمان برده‌اند که آنچه در تورات

۹. خبری درست است. بخاری آن را با عبارت‌های گوناگون در زیر شماره‌های ۲۳۵۹ و ۵۰۲۱ آورده است.

۱۰. او ابوعبدالله بریده بن حصیب بن عبدالله بن حارث اسلمی است که از یاران بزرگوار پیامبر گرامی است. وی به سال ۶۳ هجری درگذشت.

از آغاز آفرینش آدم تا زمان هجرت استوار گشته است، چهار هزار و سیصد و چهل و دو (۴۳۴۲) سال است. ترسایان (مسیحیان) یونان گفته‌اند: از آفرینش آدم تا هجرت خاتم پنج‌هزار و نهصد و دو (۵۹۹۲) سال و یک ماه است. گوینده‌ای گمان برده است که یهودیان شمار سال‌ها را کاستند زیرا می‌خواستند پیامبری عیسی را فرافکنند زیرا وصف و هنگام انگیخته شدن عیسی در تورات آمده بود. از این رو اینان ۱۶۵۰ سال از آن شماره کاستند که از آن عیسای مسیح بود. یهودیان گفتند: هنوز هنگامی که در تورات برای آمدن عیسی پیش‌بینی گشته، فرا نرسیده است. اینان به گمان خود هنوز هنگام بیرون آمدن او را می‌بیوسند. ابوجعفر گوید: گمان می‌برم آنکه انتظارش را می‌برند و صفتش را ادعا می‌کنند، همانا دَجَّال<sup>۱۱</sup> است.

آذرستایان (مجوسیان) گفتند: اندازهٔ زمان از آغاز پادشاهی کیومرث تا هجرت پیامبر اسلام (ص) سه هزار و یکصد و سی و نه (۳۱۳۹) سال است. اینان همراه این، چیزی را یاد نمی‌کنند که فراتر از کیومرث شناخته شود و آن سوی او را روشن سازد. آذر-ستایان گمان می‌برند که وی همان آدم است. اهل اخبار در این باره اختلاف دارند. برخی گفتهٔ آذرستایان را استوار می‌دارند و برخی می‌گویند کیومرث همان آدم بود و نام کیومرث را پس از آن یافت که بر اقلیم‌های هفت‌گانه فرمانروایی کرد. او همان حام بن یافث بن نوح است. او به نوح نیکی کرد و نوح از خدا خواست که وی و فرزندان او را عمر دراز و فرمانبرداری در سراسر جهان و پیوستگی پادشاهی ارزانی فرماید. بر این پایه بود که خواهش نوح برآورده شد و کیومرث و فرزندان او به پادشاهی رسیدند و پیوسته بر ایرانیان فرمان راندند تا مسلمانان به تیسفون درآمدند و پادشاهی را از

۱۱. دجال در گزارش‌های اسلامی نمودگار سرکردهٔ دشمنان خداست. این فرایافت، سنجش‌پذیر یا «ضد مسیح» (Antichrist) در گزارش‌های مسیحی است. ریشهٔ این اندیشه در ایران باستان بوده است که مردم آن به دو پروردگار یکی آفرینندهٔ خوبی و سرچشمهٔ نیکی به نام یزدان باور داشته‌اند و دیگری سرچشمهٔ بدی و پلیدی و پلشتی به نام اهریمن. این اندیشه از ایرانیان به سامیان ترابیده است. چون لوتر پدیدار شد، گفت که: برجسته‌ترین نمایندهٔ دجال همانا خود پاپ و دستگاه کلیسایی اوست.



ایشان ستانند. دیگران چیزهای دیگری به‌جز این گفته‌اند. ابوجعفر محمد بن جریر طبری چنین گفته است.

من می‌گویم: ابوجعفر طبری پس از این اصولی را آورده است که دربرگیرنده تازه پدید بودن زمان و هنگام است و اینکه آیا خدا پیش از آفرینش زمان چیزی آفریده است یا نه. . نیز اصولی را آورده است که دربرگیرنده نابود شدن جهان است که آنگاه به‌جز خدای بزرگ هیچ نخواهد ماند. او درباره این سخنان دلایلی آورده است که یاد کردن آن به درازا می‌کشد و گفتن آن سزای کتاب‌های تاریخ نیست زیرا این‌گونه پرسش‌ها برای دانش «اصول دین» سزاوارتر است و متکلمان اسلامی در کتاب‌های خود از آن سخن رانده‌اند. از این‌رو، ما فروهستن آن را سزاوارتر دیدیم.

### [واژه تازه پدید]

بُرَيْدَة: به ضمّ بای تک نقطه‌ای و سکون یای دو نقطه‌ای است و در پایان آن تاء می‌گردد است.

## گفتار در باره آفرینش و اینکه نخستین پدیده چه بود

در حدیثی درست از پیامبر خدا (ص) که عبادة بن صامت از او روایت کرده است، آمده است که از وی شنیدم که می‌گفت: «نخستین چیزی که خدای بزرگ آفرید، قلم بود. پس خدا به آن گفت: بنویس. در آن هنگام قلم برای نگارش همه آنچه بوده است و هست و خواهد بود، به گردش درآمد». مانند این روایت را عبدالله بن عباس آورده است.

محمد بن اسحاق گوید: نخستین چیزی که خدا آفرید، روشنایی و تاریکی بود. پس او تاریکی را شب سیاه گردانید و روشنایی را روز روشن سپید. خبر اول درست‌تر است. سخن محمد بن اسحاق را به هیچ‌کس نسبت نداده‌اند. ابوجعفر طبری بر خود اعتراض کرده که روایتی از سفیان از ابوهاشم از مجاهد از ابن عباس آورده است گویای آنکه: خدای بزرگ پیش از آنکه چیزی بیافریند، بر عرش خود بود. نخستین چیزی که خدا آفرید، قلم بود که همه آنچه را تا روز رستاخیز خواهد بود، فرونگاشت. او پاسخ داده است که اگر این حدیث درست باشد، شُعبه نیز آن را از ابوهاشم روایت کرده ولی نگفته است که خدا بر عرش بود. تنها همین را گفته است که نخستین آفریده خدا قلم بود.

### گفتار درباره آنچه پس از قلم آفریده شد

آنگاه چون خدا قلم را آفرید و به آن فرمان داد که هرچه تا روز

رستاخیز خواهد بود، بنویسد و قلم چنین کرد، ابری نازك آفرید که آن را به عربی «غمام» یا ابر سپید گویند. روایت است که ابورزین عقیلی از پیامبر (ص) پرسید: پروردگار ما پیش از آفرینش جهان در کجا بود؟ فرمود: در ابری سپید. در زیر یا زیر آن هوا نبود. آنگاه خدا عرش خود را بر آب آفرید که همان ابر سپید است. این همان است که خدا آن را در گفتار خود یاد کرده است و فرموده: «آیا این بت پرستان که به پیامبر ما باور نمی آورند، چشم آن دارند که خدا در میان میخ به نزد ایشان آید؟» (بقره/۲/۲۱۰).

من می گویم: رواست که در این سخن درنگ شود زیرا پیش از این آمد که نخستین چیزی که خدا آفرید، قلم بود. خدا به آن گفت: بنویس. پس قلم در آن هنگام به گردش درآمد. آنگاه در آغاز این فصل گفت که خدا پس از آفریدن قلم و چرخیدن آن بر آنچه خواهد بود، ابری آفرید. پیداست که قلم را افزاری می باید که با آن بنویسند و چیزی می خواهد که بر آن بنویسند و این همان است که در اینجا با واژه «تخته گوشیده»<sup>۱</sup> (لوح محفوظ) از آن یاد می شود که در پایگاه دوم پس از قلم است. و خدا داناتر است. تواند بود که ابوجعفر طبری از آن رو یاد آن را فروهشته است که از مفهوم گفتار به شیوه ملازمه، دانسته است.

### [آنچه پس از ابر سپید آفریده شد]

دانشوران درباره آنچه پس از ابر سپید آفریده شده است، اختلاف دارند. صَحَّاک بن مُزَاحِم<sup>۲</sup> از عبدالله بن عباس روایت کرده است که نخستین چیزی که خدا آفرید، عرش بود که بر آن آرام گرفت.

۱. عبارت از ابوالفضل میبیدی است. قرآن مجید (بروج/۸۵/۲۲). نگاه کنید به تفسیر کشف الاسرار، ۴۲۷/۱۰.

۲. او ابوالقاسم ضحاک بن مزاحم خراسانی هلالی است که تفسیر از ابن عباس روایت می کند ولی او را ندیده است. عبدالملک بن میره گوید: ضحاک با ابن عباس دیدار نکرد بلکه با سعید بن جبیر در شامان ری دیدار کرد و از او تفسیر فراگرفت. عبدالملک می گوید از او پرسیدم: از ابن عباس چیزی شنیدی؟ گفت نه. گفتم: این را که می گویی از که آموختی؟ گفت: از این و آن (تهذیب، ۴۵۳-۴۵۴).

دیگران گفته‌اند: خدا آب را پیش از عرش آفرید و آنگاه عرش را آفرید و بر زبر آب نهاد. این، گفته ابو صالح از ابن عباس و گفته ابن مسعود و وهب بن مُتَبِّه است. گویند آنچه خدا پس از عرش آفرید، به ترتیب چنین بود: کرسی، عرش، هوا، تاریکی و آب که عرش را بر آن گذاشت. گفته است: هر که گوید آب پیش از عرش آفریده شد، سخنش به درستی نزدیک تر است زیرا حدیثی در میان است از ابورزین از پیامبر (ص) که همین را فرامی‌نماید. نیز گفته‌اند: هنگامی که عرش آفریده شد، آب بر زبر باد بود. این را سعید بن جبیر از ابن عباس بازگو کرده است. دیگران گفته‌اند: خدا قلم را پیش از هر چیزی آفرید و هزار سال پس از آن دیگر چیزها را.

### [روزی که خدا آفرینش زمین و آسمان‌ها را آغاز کرد]

درباره روزی که خدای بزرگ، آفرینش آسمان‌ها و زمین را آغاز کرد، اختلاف کرده‌اند. عبدالله بن سلام و کعب و صَحَّاک و مُجَاهِد گفته‌اند: آغاز آفرینش روز يكشنبه بود. محمد بن اسحاق گفته است: آغاز آفرینش روز شنبه بود. ابوهریره نیز چنین گفته است. نیز درباره آفریده هر روز اختلاف کرده‌اند. عبدالله بن سلام گفته است: خدای بزرگ، آفرینش را در روز يكشنبه آغاز کرد. پس زمین‌ها را در روز يكشنبه و دوشنبه آفرید؛ روزی‌ها و کوه‌ها را در روز سه‌شنبه و چهارشنبه<sup>۳</sup> و آسمان‌ها را در روز پنجشنبه و آدینه. وی در واپسین دم از روز آدینه برآسود و در آن هنگام آدم را آفرید و این همان هنگامی است که رستاخیز برپا می‌شود. مانند این را عبدالله بن مسعود و عبدالله بن عباس در روایت ابو صالح از ابن دو، گفته‌اند ولی این دو آفرینش آدم یا رستاخیز را یاد نکرده‌اند. عبدالله بن عباس در روایت علی بن ابی‌طَلْحَه از او می‌گوید: خدا زمین را پیش از آن آفرید که آن را بگسترانند. آنگاه رو به آسمان آورد و آن را هفت آسمان گردانید و سپس زمین را بگسترانید و این همان گفته خدای بزرگ است که فرمود «پس از آن زمین را

۳. در قرآن مجید به این مطلب اشارت رفته است (فصلت/۴۱/۱۰).

بگسترانید» (نازعات/۷۹/۳۰). نزد من هم سخن درست همین است. عبدالله بن عباس در روایت عِکْرِمَه از وی گفته است که: خدا دوهزار سال پیش از آنکه گیتی را بیافریند، خانه [کعبه] را روی چهار ستون بر آب نهاد و آنگاه زمین از زیر خانه [کعبه] گسترده شد. مانند این را ابن عمر گفته است. سری از ابوصالح و از ابومالک از عبدالله بن عباس و از مُرَّة همدانی و از عبدالله بن مسعود درباره این گفته خداوند بزرگ چیز دیگری گفته‌اند «او همان خدایی است که همه چیزهای زمین را برای شما آفرید و سپس رو به آسمان آورد و آن را هفت آسمان گردانید» (بقره/۲/۲۹). گفته‌اند: عرش خداوند بزرگ بر آب بود و او هنوز هیچ‌یک از چیزها را پیش از آب نیافریده بود. چون خواست که آفریدگان را بیافریند، از آب دودی بیرون آورد که بر زیر آب برآمد و بر بالای آن جای گرفت و از رو آن را «سما» (بلندی: آسمان) خواند. پس آب را خشک ساخت و آن را زمینی یگانه گردانید. آنگاه آن را از هم باز کرد و هفت زمین ساخت و این به روز یک‌شنبه و دوشنبه بود. پس زمین را بر زیر ماهی گذاشت و ماهی همان «نون» است که خدای بزرگ آن را در قرآن یاد کرده است و فرموده «ن وَالْقَلَمِ وَ مَا يَسْطُرُونَ» (قلم/۶۸/۱). ماهی در آب و آب بر روی سنگ پهن‌آور همواری بود و تخته سنگ بر پشت فرشته‌ای و فرشته بر تخته سنگی و تخته سنگ بر زیر باد. این همان تخته سنگی است که لقمان از آن یاد کرد که نه در زمین است و نه در آسمان. پس ماهی تکانی خورد و جنبید و زمین را لرزه فروگرفت. خداوند کوه‌ها را بر روی آن استوار ساخت و زمین آرام گرفت. از این روست که همواره کوه‌ها بر زمین می‌بالند و این همان گفته خدای بزرگ است که فرمود: «خدا بر زیر زمین کوه‌های استوار و ناجنبیدنی بنهاد تا زمین شما را نلرزاند (لقمان/۳۱/۱۰). ابن عباس و ضحاک و مُجاهد و کعب و دیگران گفته‌اند: هر روزی از این روزهای شش‌گانه که خدا در آن آسمان و زمین را آفرید، مانند هزار سال است.

## [گفتار درباره اینکه «روز» در این اخبار از راه مجاز است]

من می‌گویم: اما آنچه در این اخبار آمده است که خدا زمین را در این یا آن «روز» آفرید، از راه مجاز است زیرا در آن هنگام روز و شبی در کار نبوده است چه شب و روز از فروشدن و برآمدن خورشید پدیدار می‌شوند و در آن هنگام آسمان و خورشیدی در میان نبوده است. خواسته آن، اندازه‌ای برابر با يك روز است چنان که فرموده است «روزی ایشان به هنگام بامداد و شامگاه بدیشان همی رسد» (مریم/۱۹/۶۲). این آیه درباره بهشتیان است و می‌دانیم که در بهشت بامداد و شامگاهی نیست.

## [واژه تازه پدید]

سَلَام: پدر عبدالله است بی تشدید لام.

## گفتار درباره شب و روز که کدام يك پیش از آن دیگری آفریده شده است

پیش‌تر یاد کرد که خدای بزرگ چه چیزهایی را پیش از آفرینش هنگام‌ها و زمان‌ها آفریده است. گفتیم که زمان‌ها و هنگام‌ها همان ساعت‌های شب و روزند و این عبارت است از پیمودن خورشید و ماه، درجات فلک را. اینک باید یاد کنیم که آغاز با کدام يك بوده است. با روز یا با شب؟ دانشمندان در این باره به اختلاف سخن گفته‌اند. برخی از ایشان گفته‌اند: شب پیش از روز آفریده شده است. اینان چنین دلیل آورده‌اند که روز، پیامد روشنایی خورشید است و چون خورشید فرو رود، شب فرا رسد. از اینجا روشن می‌گردد که روز - یعنی همان روشنایی - وارد بر تاریکی است که شب است. اگر روشنایی خورشید وارد نیاید، شب استوار باشد. از اینجا پدیدار می‌شود که شب جلوتر از روز است. این، گفته عبدالله بن عباس است. برخی دیگر گفته‌اند: روز پیش از شب بوده است. اینان چنین دلیل آورده‌اند که خدای بزرگ بوده است و چیزی با او نبوده است؛

نه روزی و نه شبی. روشنایی خدا همه چیز را روشن می‌کرده است تا آنکه شب آفریده شده است. عبدالله بن مسعود گوید: «در نزد پروردگار شما شب و روزی نیست. و روشنایی آسمان‌ها و زمین از پرتو چهره خداوند است». ابوجعفر طبری گفته است: اولاً گفتار نخست به درستی نزدیک تر است. ثانیاً خدا فرموده است: «آیا شما استوارتر و دشوارترید در آفرینش یا آسمان؟ که آفریدگار آن را برافراشت و بی‌ستون برداشت. کاز آن بالا داد و آن را راست کرد و راغ. و شب آن را تاریک ساخت و روز آن را بیرون آورد (نازعات ۷۹/۲۷-۲۹) [ترجمه از میبیدی است]. در اینجا دیده می‌شود که خدای بزرگ نخست از شب نام برده است.

### [آفرینش خورشید و ماه]

من می‌گویم: ابوجعفر طبری داستانی دراز آورده است فراگیر چندین برگ، از عبدالله بن عباس از پیامبر (ص) درباره آفرینش ماه و خورشید و گردش آنها. می‌گوید: خورشید و ماه بر روی دو گردونه‌اند که به هر گردونه سیصد و شصت (۳۶۰) رشته بسته است. این دو از گردونه‌ها در دریایی میان زمین و آسمان فرومی‌افتند و بدین سان خورشید گرفت و ماه گرفت پدید می‌آید. آنگاه فرشتگان، این دو را بیرون می‌آورند و این همان پرتوافشانی این دو پس از گرفت است. ابوجعفر طبری ستارگان و گردش آنها را یاد کرده است و برآمدن خورشید از جای فروشدن آن را نام برده است. آنگاه شهری در باختر زمین به نام «جَابَرَسَا» و شهر دیگری در خاور زمین به نام «جَابَرَقَا» را نام برده است که هر کدام دوازده هزار دروازه دارد و بر هر دروازه دوازده هزار دروازه بان است که هر کدام يك بار نگهبانی می‌دهند و تا روز رستاخیز، دیگر باره نوبت هیچ‌کدام فرا نمی‌رسد [که شمار مردمان آن سخت بی‌کران است]. او از یاجوج و ماجوج و منسک و ثاریس و چیزهای دیگری نام برده است که نیازی به یاد کردن آنها نیست. من از این سخنان روگردانم چرا که با خرد ناسازگار است. و اگر سندهای آنها درست می‌بودند، آنها را یاد

می‌کردم و بدان باور می‌آوردم ولی این حدیث نادرست است. چنین کارهای بزرگ را نشاید که در کتاب‌ها با این‌گونه سندهای سست بنگارند.

اگر ما اندازه میان آغاز آفرینش را یاد کردیم که خدای بزرگ و بزرگوار آنچه را می‌خواست پایه‌گذاری کرد و پدید آورد تا هنگامی که از همه آن بپرداخت و سال‌های گیتی را برشمردیم و درازی روزگار آن را فرامودیم، خواسته بنیادی‌مان در این کتاب یاد کردن آن چیزی بود که گفتیم یاد خواهیم کرد یعنی تاریخ پادشاهان بیدادگر و گناهکار و نافرمان در برابر پروردگارشان و پادشاهان فرمانبردار خداوندشان و روزگار پیامبران و فرستادگان. ما در اینجا از آن چیزهایی یاد کردیم که تاریخ‌ها با آن درست از کار درمی‌آیند و روزگاری با آن شناخته می‌شوند که همانا خورشید و ماهند.

اکنون می‌باید از نخستین کس یاد کنیم که خدا به وی پادشاهی بخشید و او ناسپاسی ورزید و خداوندی خدا را انکار کرد و گردن کشید و آنگاه خدا بخشایش‌های خود را از او بازگرفت و او را خوار و زبون فرمود.

پس از آن به یاد کردن کسانی می‌پردازیم که از پی او روان شدند و راه او را در پیش گرفتند و از این‌رو، خدا کیفر خود را بر ایشان فرو افکند. نیز کسانی را یاد می‌کنیم که در برابر آنان بودند و پادشاهانی فرمانبردار خداوند به‌شمار آمدند و از خود یادگارهای ستوده به‌جای هشتند. همچنین از پیامبران و فرستادگان یاد خواهیم کرد و اینها همگی بسته به خواست خداست.



## داستان ابلیس و وادار کردن او آدم(ع) را به گناه کاری

نخستین کس از نافرمانان که رهبر و سرور ایشان بود، ابلیس بود. خدای بزرگ او را آفرینشی نیکو داده بود و گرامی داشته بود و او را پادشاه آسمان گیتی ساخته بود و این بر پایه گفتارهای مورخان است. خدا او را گنجینه‌داری از گنج بانان بهشت ساخته بود. او گردن‌کشی ورزید و ادعای خدایی کرد و زیردستان خود را به پرستش خود خواند. از این‌رو، خدای بزرگ او را باژگونه ساخت و دیوی رانده گردانید و چهره او را زشت کرد و آنچه را بدو بخشیده بود، از او بازگرفت و او را نفرین فرستاد و در این‌جهان از آسمان‌ها بیرون راند. آنگاه ماندگاه او را در آن جهان آتش دوزخ ساخت. پناه می‌بریم به خدای بزرگ از آتش دوزخ و پناه می‌بریم به خدای بزرگ از خشم‌وی‌واز کاهش پس از افزایش.

این داستان را با یاد کردن گزارش‌های گذشتگان آغاز می‌کنیم که خدا به ابلیس چه داده بود و او را بزرگی ارزانی داشته. او چیزهایی را ادعا کرد که نداشت و نبود و سپس داستان پادشاهی و فرمانرانی او را تا هنگام سپری شدن آن می‌آوریم و انگیزه این‌رویداد را به خواست خدا یاد می‌کنیم.

### گزارش‌ها درباره پادشاهی ابلیس (نفرین خدا بر او باد) و رویدادهای روزگار پادشاهی وی

گزارش کرده‌اند از عبدالله بن عباس و عبدالله بن مسعود که ابلیس پادشاه آسمان گیتی بود و او از گروهی از فرشتگان بود که ایشان را «پری» (جن) می‌گفتند و «اینان از آن رو پری خوانده شدند که گنج بانان بهشت - جنت - بودند». ابلیس در همان هنگام که پادشاه بود، گنج بان بهشت نیز بود. ابن عباس گوید: او نافرمانی خدای بزرگ و بزرگوار کرد و خدا او را بازگونه گردانید و دیوی رانده ساخت. از قتاده روایت شده است که این آیه به ویژه درباره ابلیس است (که نفرین خدا بر او باد) پس از گفتن سخنانی ناشایست که گفت و «خدا او را دیوی رانده گردانید» و خدا فرمود: «هرکس از ایشان که بگوید من فرود از خدا، خدایی هستم، کیفر او را دوزخ دهیم و ستم‌کاران را چنین کیفر کنیم» (انبیاء/۲۱/۲۹). از ابن جریر نیز روایتی بدین سان آمده است.

اما رویدادهایی که به روزگار پادشاهی و فرمانرانی او بود، یکی از آنها آن است از ضحاک از عبدالله بن عباس گزارش گشته است که گفت: ابلیس گروهی از گروه‌های فرشتگان بود که به ایشان «پری» گفته می‌شد و اینان از آتش بی‌دود آفریده شده بودند. ابلیس نگهبانی از نگهبانان بهشت بود. گوید: فرشتگان از روشنایی آفریده شدند و پریانی که در قرآن از آنان یاد شده است، از آمیزه‌ای از آتش آفریده شدند (رحمان/۵۵/۱۵) و این همان زبانه آتش است که به هنگام افروخته شدن آن سر برآورد. انسان از گل آفریده شد. نخستین کسی که ماندگار بهشت گشت، پریان بودند که در آن کشتار کردند و خون‌ها ریختند و همدگر را کشتند. گوید: در این هنگام، خدا ابلیس را با سپاهی از فرشتگان بر ایشان انگیخت و آنان همین گروه‌هایی بودند که به ایشان «پریان» گفته می‌شد. ابلیس و یارانش با ایشان پیکار کردند و ایشان را به سوی جزایر دریاها و کرانه‌های کوهستان‌ها راندند.

چون ابلیس چنین کرد، از درون خود گرفتار غرور شد و گفت: من کاری کردم که هیچ‌کس نیارست کردن. و خدای بزرگ از دل او آگاه گشت و هیچ‌کس دیگر از فرشتگانی که با او بودند، از این راز آگاه نشدند.

از آنس نیز چنین گزارشی آمده است. نیز ابوصالح از عبدالله بن عباس و مُرَّة هَمْدَانِي از عبدالله بن مسعود روایت کرده‌اند که چون خدا از آفرینش آنچه می‌خواست، پپرداخت، بر عرش فرارفت و ابلیس را بر آسمان گیتی گماشت و او از گروهی از فرشتگان بود که به ایشان «پری» گفته می‌شد. ایشان را از آن رو «پری» (جن) خواندند، که از خازنان بهشت (جنت) بودند. ابلیس در همان هنگام که پادشاه بود، از خازنان بهشت نیز بود و از این رو در دلش خود پسندی افتاد و گفت: این پایگاه را خدا به من ارزانی نداشت مگر از آن رو که مرا بر فرشتگان مزیتی بود. خدا از این راز آگاه گشت و گفت: من در زمین برای خود جانشینی برمی‌گمارم (بقره/۲/۳۰). عبدالله بن عباس گوید: نام او «عزازیل» بود و او کوشاترین دانشمندترین فرشتگان بود و همین کار او را به گردن‌کشی واداشت. این، گفتار سومی در انگیزه گردن‌کشی اوست. عِکْرَمَه از عبدالله بن عباس گزارش می‌آورد که خدای بزرگ آفریدگانی آفرید و به ایشان گفت: آدم را نماز برید. گفتند: نمی‌کنیم. خدا آتشی بر ایشان برانگیخت و ایشان را سوزاند. آنگاه آفریدگانی دیگر آفرید و گفت: من مردمانی از گل خواهم آفرید (ص/۳۸/۷۱)، پس آدم را نماز ببرید. اینان سر برتافتند. خدای بزرگ آتشی برانگیخت و ایشان را بسوزاند. آنگاه این فرشتگان را آفرید و گفت: آدم را نماز برید. گفتند: چنین کنیم. ابلیس از آن کسانی بود که آدم را نماز نبرد. شهر بن حَوْشَب گوید: ابلیس از پریانی بود که در زمین ماندگار شدند و فرشتگان ایشان را [از آسمان] بیرون رانده بودند. یکی از فرشتگان، ابلیس را به اسیری گرفت و او را به آسمان برد. از سعید بن مسعود نیز چنین گزارشی آمده است.

نزدیک‌ترین سخن به درستی آن است که داستان را از فرموده خدای

بزرگ بازگو کنیم که گفته است: یاد آر هنگامی را که به فرشتگان فرمودیم آدم را نماز برید. همگی نماز بردند مگر ابلیس که از پریان بود و از فرمان خدا سرپیچی کرد (کهف/۱۸/۵۰). رواست که گفته شود نافرمانی او از خودپسندی وی بود زیرا خدا را بسیار می پرستید و کوشش بسیار همی کرد. نیز رواست که این را انگیزتۀ پری بودن او بدانیم.

### [واژه تازه پدید]

مَرَّةٌ همدانی: به سکون میم و دال بی نقطه، منسوب است به همدان که قبیله‌ای بزرگ در یمن بود<sup>۱</sup>.

۱. نگاه کنید به: یتنونی، الرحلة العجازية، ص ۵۳؛ نزیه مؤید، رحلة فی بلاد العرب السعيدة، ص ۱۷۵؛ واسعی؛ تاریخ الیمن، ص ۳۱۹.

## آفرینش آدم (ع)

از داستان‌های فرمانروایی او آفرینش پدر ما آدم (ع) است. این چنان است که چون خدای بزرگ خواست فرشتگان خود را از جا گرفتن خودپسندی در جان ابلیس بیگانه‌اند - و فرشتگان این را نمی‌دانستند تا اینکه کار او به نابودی گرایید و پادشاهی او به فروپاشی نزدیک شد - به فرشتگان فرمود: من در زمین جانشینی برای خود برمی‌گمارم. گفتند: آیا در زمین کسی را جایگزین می‌سازی که تباهی و خون‌ریزی کند؟ (بقره/۲/۳۰).

از ابن عباس گزارش آورده‌اند که فرشتگان از آن رو این سخن را گفتند که یادی از کار ابلیس و پریان ماندگار در زمین پیش از این داشتند. پس به خدای بزرگ و بزرگوار گفتند: آیا در زمین کسانی را می‌گماری که مانند پریان پیشین باشند و خون‌ریزی و تباهی کنند و گناه تو را انجام دهند، با آنکه ما تو را می‌ستاییم و همی‌پرستیم. خدا به ایشان گفت: من چیزهایی می‌دانم که شما نمی‌دانید (بقره/۲/۳۰). خواسته‌اش جا گرفتن خودپسندی در جان ابلیس و نافرمانی وی و غرورش بود که اینک می‌خواست آن را برای فرشتگان آشکار سازد تا آن را به روشنی ببینند و دریابند.

چون خدا خواست آدم را بیافریند، جبریل را فرمود که برای وی گلی از روی زمین بیاورد. زمین گفت: از تو به خدا پناه می‌برم که مرا بکاهی و آلوده سازی. جبریل بازگشت و چیزی از روی زمین برنگرفت و به خدا گفت: پروردگارا، زمین به تو پناه آورد و من آن

را پناه دادم. خدا میکاییل را فرستاد و زمین از او به خدا پناه آورد و میکاییل با دست تهنی بازگشت و مانند سخن جبریل را به خدا گفت. در آن دم خدا فرشته مرگ را فرستاد و زمین از وی به خدا پناه برد ولی فرشته مرگ فرمود: من به خدا پناه می‌برم که بی انجام دادن فرمان پروردگارم برگردم. او از روی زمین خاک برگرفت و درهم آمیخت. آن را از يك جا برگرفت بلکه خاکی سرخ و سپید و سیاه [و زرد؟] برگرفت و گلی چسبنده فراز آورد و از این روست که می‌بینیم فرزندان آدم آمیختگانی گوناگونند.

ابوموسی از پیامبر (ص) حدیث کند که فرمود: خدا آدم را از مشتی خاک آفرید که آن را از همه روی زمین برگرفت و از این رو آدمیان به اندازه خاکی که از هر جای زمین برگرفته شده است، سرخ و سیاه و سپید و میان آن و آسان‌گیر و سخت‌گیر و پلید و پاکند. آنگاه خاک او با آب آمیخته شد تا گلی چسبنده گشت و پس از آن به خود رها شد تا لجنی گندیده گشت. باز به خود رها شد تا سفال خام گردید چنان که خدای بزرگ و بزرگوار ما فرموده است: «همانا مردم را از سفال خام، از تَلَخِبِ فروریخته بر روی زمین بیافریدیم» (حجر/۱۵/۲۶).

**توضیح واژه:** «لاذب» که در متن حدیث آمده است که انسان از آن آفریده شد، گلی است که به هم چسبیده باشد، یعنی اینکه گل به خود رها شد تا دگرگون و گندیده گشت و «حَمَامَسُون» شد یعنی گندیده گردید و آنگاه «صَلْصَال» شد یعنی گلی خشکیده گردید که چون پای بر آن گذاری، آوازی از شکستن آن برخیزد.

وی را از آن رو «آدم» خواندند که از «ادیم» زمین یعنی روی

۱. سندهای آن درست است. ابو داود آن را آورده است (۵۲۵/۲) و ترمذی (۲۰۴/۵) و حاکم در مستدرک (۶۱/۲) و ابونعیم در حلیة الاولیاء (۱۰۴/۲، ۱۳۵/۸) و احمد در مسند (۴۰۰/۴) و ابن حبان در صحیح (شماره ۲۰۸۳ موارد) و طبری در تاریخ (۹۱/۱).

زمین آفریده شد. عبدالله بن عباس گوید: خدا فرمان داد که خاک آدم برداشته شود. پس آدم از گلی چسبیده از لجنی گندیده آفریده شد. خاک او پس از چسبندگی، به گونه گل گندیده درآمد و آنگاه خدا آدم را با دست خود آفرید تا ابلیس از نماز بردن بر او گردن‌کشی نکند. گوید: پس آدم چهل شب - یا چهل سال - به گونه پیکری بر زمین افتاده به خود رها شده و ابلیس همی آمد و او را با پای همی زد چنان که آواز می‌داد و این همان گفته خدای بزرگ است که فرمود: «مردم را از سفال خامی همانند سفال پخته بیافریدیم» (الرحمان / ۱۴/۵۵). گوید: او مانند پیکر باد کرده‌ای بود که میان پر نبود یعنی میان تهی بود.

آنگاه ابلیس همی آمد و از دهان او به درون شد و از کون او به در آمد و باز از کون او به درون شد و از دهان او به درآمد و همی گفت: چیزی نیستی و برای خواسته‌ای از خواسته‌ها آفریده شده‌ای [یا برای خواسته‌ای بزرگ آفریده شده‌ای]. اگر من بر تو چیره گردم، تو را نابود گردانم و اگر تو را بر من گمارند، نافرمانی کنم. فرشتگان همی بر آدم گذشتند و از او می‌ترسیدند و ابلیس بیش از همه می‌ترسید. چون هنگام آن رسید که خدا روان در او دم، به فرشتگان گفت: «هنگامی که نگاشت و بالای او راست کنم و از روان خویش، در او دم، فرو افتید و او را نماز برید» (حجر / ۱۵/۲۹؛ ص / ۳۸/۷۲). چون جان در او دمید، جان از سوی سرش به درون او درآمد - و جان به هیچ بخشی از پیکر در نیامد مگر اینکه گوشت گردید - چون روان به سرش درآمد، اشنومسه (عطسه) زد و فرشتگان به او گفتند سپاس مر خدای را باد. گفته‌اند. بلکه خدا بود که سپاس‌داری را در دل او افکند و او گفت: سپاس مر خدای را باد که پروردگار جهانیان است. چون جان به چشمانش رسید، به میوه‌های بهشت نگریست و چون به میانش رسید، آرزوی خوردنی کرد و پیش از آنکه جان به پاهایش رسد، از جا برخاست و به سوی میوه‌های بهشتی شتافت از این روست که خدای بزرگ فرموده است: «مردم از شتاب آفریده شده است» (انبیاء / ۲۱/۳۷). پس فرشتگان همگی او را نماز بردند مگر ابلیس

که گردن‌کشی کرد و از ناسپاسان گردید.

خدا گفت: ای ابلیس، هنگامی که به تو فرمودم او را نماز ببر، چه چیز تو را بازداشت که او را نماز بری؟ گفت: من از او بهترم. نه آن باشم که نماز بر کسی برم که او را از گل بیافریدی. او از روی گردن‌کشی و ستم‌کاری و رشک‌خواری، سر از نماز بردن برتافت. خدا به او فرمود: ای ابلیس، چه چیز تو را بازداشت که بر آن کسی نماز بری که او را با دو دست خود آفریدم؟ گردن‌کشی کردی یا برتری جستی و خویشتن را از برتران دیدی؟ گفت: من از او بهترم، مرا از آتش آفریدی و او را از گل. خدا گفت: از آسمان بیرون شو که تو رانده‌ای. و بر تو باد نفرین من تا روز شمار. ابلیس گفت: خداوند من، پس درنگ ده مرا تا آن روز که اینان برانگیخته شوند. خدا گفت: تو از درنگ‌دادگانی تا روزی که هنگام آن دانستنی است. ابلیس گفت: سوگند به خدایی تو که ایشان را بی هیچ گمان بیراه و گمراه خواهم ساخت. مگر آن دسته از بندگان تو که تو را یکتا پرستانند و یکتا شناسانند و دلی پاک دارند. خدا گفت: راست همی گویم و درست همی فرمایم که بی هیچ گمان دوزخ را از تو و از پیروان تو مالا مال گردانم (ص/۲۸/۷۵-۸۵).

چون خدا از کار ابلیس و نکوهش کردن او برداخت و ابلیس جز گردن‌کشی کاری در پیش نگرفت، نفرین بر او افکند و او را از مهر خود بی بهره ساخت و نومید کرد و او را دیوی رانده گردانید و از بهشت بیرون راند.

شعبی گوید: ابلیس فرود آمد و در این هنگام پوشش خود را از سوی راست بر دست و شانه چپ افکنده بود و بر سرش دستاری بود و او خود يك چشم بود و در یکی از پاهایش کفش بود.

حمید بن هلال گوید: ابلیس سبک بار از آسمان فرود آمد و از این‌روست که سبک‌سازی و کوتاه‌سازی نماز ناپسندیده است.

چون ابلیس فرود آمد، گفت: پروردگارا، مرا برای آدم از بهشت بیرون راندی و من جز به یاری تو بر او چیره نتوانم شد. خدا گفت: تو بر او چیره هستی [تو را بر او چیره ساختم]. ابلیس گفت:



بیفزای. خدا گفت: برای او هیچ فرزندی نزاید مگر که برای تو نیز فرزندی زاید مانند او. ابلیس گفت: بیفزای. خدا گفت: دل‌های ایشان جایگاه‌های تو باشند و تو به سان خون در پیکر ایشان روان باشی. ابلیس گفت: بیفزای. خدا گفت: سوارگان و پیادگان خود را بر ایشان بتازان و در دارایی و فرزندان ایشان انباز باش و ایشان را نویدهای دروغین همی ده (مضمون آن در سوره انبیاء/۱۷/۶۴). پس آدم گفت: پروردگار من، تو دیو را درنگ دادی و بر من چیره ساختی و من از گزند او جز به تو نتوانم پناه آورد. خدا گفت: برای شما هیچ فرزندی نزاید جز اینکه بر او کسی را بگمارم که او را از هم‌نشینان بد نگه دارد. آدم گفت: پروردگار من، بیفزای. خدا گفت: کار نیکوی شما را ده برابر پاداش دهم و افزون‌تر سازم و کار بد را تنها کیفر یگانه‌ای دهم یا آن را نیز پاک سازم و ببخشایم. آدم گفت: پروردگار من، مرا بیفزای. خدا گفت: ای بندگان من که بر خود ستم کرده‌اید، از مهر خدا نومید نباشید که خدا همه بندگان را می‌آمرزد (زمر/۳۹/۵۳). آدم گفت: پروردگار من، مرا بیفزای. خدا گفت: بازگشت از گناه (توبه) را از فرزندان تو تا واپسین دم زندگی بازگیرم. آدم گفت: پروردگار من، مرا بیفزای. خدا گفت: پیوسته همی آمرزم و از کسی باک ندارم. آدم گفت: مرا بس است. آنگاه خدا به آدم گفت: به نزد آن گروه از فرشتگان برو و بگو درود بر شما. آدم به نزد ایشان آمد و بر ایشان درود گفت. آنان گفتند: بر تو باد درود خداوند و مهر خداوند. سپس آدم به نزد پروردگارش بازگشت. خدا گفت: این درود بر توست و درود فرزندان تو در میان آن است. چون ابلیس از نماز بردن سر برتافت و آنچه پوشیده بود، برای فرشتگان پدیدار گردید، خدا همه نام‌ها را به آدم درآموخت.

### [نام‌هایی که خدا به آدم آموخت]

دانشوران درباره نام‌ها به اختلاف سخن رانده‌اند. صَحَّاک از عبدالله بن عباس گزارش‌کنند که: به‌وی نام‌هایی را آموخت که مردمان

در میان خود، همدگر و چیزهای پیرامون خود را بشناسند و بشناسانند: انسان، جانور، زمین، دشت، کوه، اسب، خر و مانند آن حتی چس و گوز. مجاهد و سعید بن جبیر مانند این را گفته‌اند. ابن زید گوید: خدا نام‌های فرزندان آدم را به وی آموخت. ربیع گوید: خدا به ویژه نام‌های فرشتگان را به آدم آموخت.

چون آدم نام‌ها را یاد گرفت، خدا دارندگان نام‌ها را بر فرشتگان عرضه کرد و گفت: مرا از نام‌های اینان آگاه سازید اگر راست می‌گویید (بقره/۲/۳۱). من اگر جانشین خود را از میان شما برمی‌گزیدم، همی مرا فرمان بردید و پاک و خجسته دانستید و نافرمانی من نکردید. اگر جانشین خود را از دیگرانی جز شما برگزینم، در زمین تباهی و خون‌ریزی کند. اگر شما - که این چیزها را می‌نگرید و می‌بینید - نام‌های اینان را ندانید، برای اینکه آنچه را از شما باشد و از شما سرزند و آنچه را از دیگران باشد و سرزند، ندانید، رواتر و سزاوارترید. این، گفتار عبدالله بن مسعود و روایت ابوصالح از عبدالله بن عباس است.

از حسن و قتاده روایت شده است که: چون خدا فرشتگان را از آفرینش آدم و جانشینی او در زمین آگاه فرمود، گفتند: آیا در زمین کسی را می‌گذاری که در آن تباه‌کاری و خون‌ریزی کند؟ خدا گفت: من چیزها می‌دانم که شما از آن آگاهی ندارید. فرشتگان به همدگر گفتند: بگذارید پروردگار ما هرچه می‌خواهد بیافریند که هرگز آفریده‌ای پدید نخواهد آورد مگر اینکه ما در نزد خدا از او گرامی‌تر و از وی داناتر خواهیم بود. چون خدا آدم را آفرید و به فرشتگان فرمان داد که او را نماز برند، دانستند که آدم از ایشان بهتر و در نزد خدا گرامی‌تر است. فرشتگان گفتند: اگر از ما بهتر و در نزد خدا گرامی‌تر باشد، ما از او داناتر باشیم. چون فرشتگان فریفته دانش خود شدند، به این آزمون خدایی گرفتار آمدند که خدا نام‌ها را به آدم آموخت و سپس دارندگان نام‌ها را بر فرشتگان عرضه داشت و گفت: اگر راست می‌گویید، مرا از نام‌های اینان بیگاهانید. من کسی گرامی‌تر و دانا از شما نمی‌آفرینم. آنان به سوی توبه شتافتند

و هر مؤمنی به سوی آن همی شتابد. فرشتگان گفتند: بار خدایا، تو پاکی و ستایش تو را سزااست. ما را دانشی نیست مگر آنچه تو به آموختی که تو دانای فرزانه‌ای (بقره/۲/۳۲). این دو گویند: خدا نام همه چیز را به آدم آموخت از این اسبان گرفته تا استران، اشتران، پریان و جانوران دشتی و کوهی.

### یاد کردن ماندگار سازی آدم در بهشت و بیرون کردن وی از آنجا

پس برای فرشتگان چیزهایی از ابلیس پدیدار گشت که آن را نمی‌دانستند که همان گناه‌کاری و نافرمانی او بود. او بر گناه پافشاری ورزید و بر گمراهی خود پایدار ماند که نفرین خدا بر او باد. خدا او را از بهشت بیرون کرد و از خود راند و آنچه را بدو ارزانی داشته بود - مانند پادشاهی آسمان گیتی و زمین و نگهبانی بهشت - از او بازگرفت. خدا به او گفت: «از آن بیرو شو» یعنی از بهشت برو که «تو رانده‌ای. و نفرین من بر تو باد تا روز رستاخیز (ص/۳۸/۷۷-۷۸).

عبدالله بن عباس و عبدالله بن مسعود گویند: چون خدا آدم را در بهشت جای داد، او تنها در آن گام می‌زد و او را همسری نبود که بدو گراید و آرامش یابد. او لختی خوابید و بیدار شد و اینک دید که زنی بر بالینش نشسته است که خدا او را از دنده‌اش آفریده بود. آدم از او پرسید: تو که هستی؟ گفت: من زن هستم. آدم گفت: چرا آفریده شدی؟ زن گفت: برای اینکه به سوی من خرامی و آرام‌گیری. فرشتگان - که می‌خواستند اندازه دانش آدم را بدانند - از آدم پرسیدند: نام وی چیست؟ آدم گفت حواء (یعنی زن زنده). فرشتگان گفتند: چرا حواء نامیده شده است؟ آدم گفت: برای اینکه از مردی زنده (حی) آفریده شده است. خدا به آدم گفت: ای آدم، تو با همسرت در بهشت ماندگار شوید و از آن در هر جا که می‌خواهید، با ناز و خوشی و آسانی بخورید ولی به این درخت نزدیک نشوید که اگر چنین کنید از ستم‌کاران باشید (بقره/۲/۳۵).

از مجاهد و قتاده مانند آن آمده است: چون خدا آدم و همسرش را در بهشت ماندگار ساخت، آن دو را آزاد گذاشت که هر چه می-خواهند، از میوه‌های بهشت بخورند مگر میوهٔ يك درخت که خواست آن دو را با آن بیازماید و فرمان خود را دربارهٔ ایشان و فرزندان‌شان روان گرداند. در این هنگام بود که دیو رو به گمراه‌سازی و فریفته کردن ایشان آورد. انگیزهٔ آمدن و رسیدن او به آن دو چنان بود که می‌خواست به بهشت درآید ولی نگهبانان او را راه ندادند. وی به نزد همهٔ جانوران آمد و خود را بر یکایک ایشان عرضه داشت تا او را بردارد و با خود به بهشت ببرد که با آدم و همسرش سخن بگوید ولی همهٔ جنبندگان از کردن این کار سر برتافتند. او به نزد مار آمد و گفت: من تو را از فرزندان آدم پناه دهم و تو در زینهار من باشی، اگر مرا به سوی بهشت رهنمون گردی. مار او را میان دو دندان از دندان‌های خود جای داد و آنگاه به درون بهشت آمد. مار پیش از آن بر چهار دست و پا راه می‌رفت و یکی از زیباترین جنبندگان بود که اشتری خراسانی را می‌مانست. پس خدا او را از دست و پا برهنه کرد و چنان ساخت که بر شکم خود راه رود.

عبدالله بن عباس گوید: هر جا ماری دیدید، او را بکشید و زینهار دشمن خدا - ابلیس - را دربارهٔ او درهم بشکنید.<sup>۱</sup>

چون ابلیس به بهشت درآمد، از دهان مار بیرون شد و چنان زاری و شیونی کرد که آدم و حواء را اندوهگین ساخت. به او گفتند: چرا گریه می‌کنی؟ گفت بر شما می‌گیرم که می‌میرید و از این همه کرامت و نعمتی که در آنید، جدا می‌شوید. این سخن در دل آن دو کارگر افتاد. آنگاه ابلیس آمد و به فریب‌کاری و فریفتن آنان پرداخت و گفت: ای آدم، آیا می‌خواهی تو را بر درخت جاودان‌سازی رهنمون گردم و پادشاهی درازی به تو فرا نمایم که هرگز کم‌نگی و پایان بدان راه نیابد؟ (طه/۲۰/۱۲۰). نیز گفت: پروردگارتان شما را از این درخت باز نداشت مگر برای آنکه دو فرشته نگردید و جاودان در

۲. طبری آن را در تاریخ (۱۰۷/۱) و تفسیر خود (۵۳۰/۱) آورده است و حدیث موقوف بر عبدالله بن عباس است.

بهشت به سر نبرید. و برای ایشان سوگند خورد که من از نیک-اندیشان درباره شما هستم (اعراف/۷/۲۰-۲۱). یعنی برای اینکه شما دو فرشته باشید یا اگر فرشته نشوید، جساودان از نعت بهشت برخوردار باشید.

خدای بزرگ می گوید: پس فروهشت ایشان را از بالای بهشت به زمین با فریب (اعراف/۷/۲۲) [ترجمه از میبیدی]. اثرپذیری حواء از فریبندگی ابلیس بیش تر بود. یک بار آدم او را به هم آغوشی با خود خواند، حواء گفت: نه، مگر اینکه به اینجا آیی. چون به آنجا آمد، گفت: نه، تا از این درخت - بوته گندم - بخوری. آن دو از آن بخوردند و پس و پیش ایشان برای شان آشکار گردید. جامه ایشان همگی ناخن بود [که فرو ریخت و همین اندازه که روی انگشتان دست و پا هست، بر جای ماند]<sup>۳</sup>. پس آن دو آغاز به نهادن برگه های درختان بهشت بر پیکرهای برهنه خود کردند (اعراف/۷/۲۲؛ طه/۱۲۱/۲۰). گویند آن برگه ها برگ درخت انجیر بودند. درختی که آدم و حواء از آن خوردند، چنان بود که هرکس از آن می خورد، می ریست. آنگاه آدم رو به گریز نهاد. پروردگارش او را آواز داد که: ای آدم، آیا از من می گیزی؟ گفت: نه، پروردگارا، ولی از شرم تو همی گریزم. خدا گفت: ای آدم، از کجا آسیب خوردی؟ گفت: از حواء، پروردگارم. خدا گفت: از او بر من باد که هر ماه وی را گرفتار خونریزی سازم و او را نابخرد گردانم گرچه از آغاز او را خردمند آفریده بودم. او را چنان سازم که با دشواری باردار گردد و به سختی بزاید و بارها بر لبه پرتگاه مرگت جای گیرد. من از آغاز او را چنان آفریده بودم که به آسانی باردار گردد و به آسانی بزاید. اگر آزموده شدن او نبود، زنان چنان می بودند که خونریزی ماهانه نداشته باشند و همواره به آسانی باردار می شدند و به آسانی می زاییدند و خردمند و فرزانه می بودند. خدای بزرگ فرمود: بی هیچ گمان، زمینی را که زن از آن آفریده شد، چنان به سختی نفرین کنم که همه

۳. کشف الاسرار، ابوالفضل میبیدی، ویرایش علی اصغر حکمت، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷ (چاپ سوم، ۳/۵۷۸).

میوه‌های آن خار گردند. در آن هنگام در بهشت و در زمین از درخت کنار و درخت خار نیکوتر و بهتر نبود. خدا به مار گفت: آن دیو نکوهیده نخریده به میان تو درآمد و بنده مرا بفریفت. تو نخریده‌ای نخرینی که دست و پایت را به سوی شکمت برگرداند و تو را جز خاک خوراکی نباشد. تو دشمن آدمی زادگانی و آنان دشمنان تو هستند. هرگاه یکی از ایشان را بیابی، پاشنه او را خواهی گزید و هر یک از ایشان تو را بیابد، سرت را خواهد کوفت. فرو روید که برخی از شما دشمن برخی دیگر باشد (همگی دشمنان همدگر خواهید بود: بقره/۲/۳۶؛ اعراف/۷/۲۴): آدم، ابلیس و مار. پس خدا ایشان را به زمین فرو آورد و همه کرامت و نعمتی که به آدم و حواء ارزانی داشته بود، از آنان بازگرفت.<sup>۴</sup>

۴. و مار از همه حیوانات صحرا که خداوند خدا ساخته بود، هوشیارتر بود و به زن گفت: آیا خدا حقیقتاً گفته است که از همه درختان باغ نخرید؟ زن به مار گفت: از میوه درخت باغ می‌خورم. لیکن از میوه درختی که در وسط باغ است، خدا گفت از آن نخورید و آن را لمس نکنید مبادا بمیرید. مار به زن گفت: هرآینه نخواهید مرد. بلکه خدا می‌داند در روزی که از آن بخورید، چشمان شما باز شود و مانند خدا عارف نیک و بد خواهید بود. و چون زن دید که آن درخت برای خوراک نیکوست و به نظر خوش‌نما و درختی دل‌پذیر دانش‌افزا، پس از میوه‌اش گرفته بخورد و به شوهر خود نیز داد و او بخورد. آنگاه چشمان هر دویشان باز شد و فهمیدند که عریانند؛ پس برگه‌های انجیر به هم دوخته سترها برای خویش ساختند. و آواز خداوند خدا را شنیدند که در هنگام وزیدن نسیم بهار در باغ می‌خرامید. و آدم و زنش خویشتن را از حضور خداوند خدا در میان درختان باغ پنهان کردند. و خداوند خدا آدم را ندا درداد و گفت: کجا هستی؟ چون آواز تو را در باغ شنیدم، ترسان گشتم زیرا عریانم پس خود را پنهان کردم. گفت که تو را آگاهانید که عریانم؟ آیا از آن درختی که تو را قدغن کردم که از آن نخوری، خوردی؟ آدم گفت: این زنی که قرین من ساختی، وی از میوه درخت به من داد که خوردم. پس خداوند خدا به زن گفت: این چه کار است که کردی؟ زن گفت: مار مرا افوا نمود که خوردم. پس خداوند خدا به مار گفت: چون که این کار کردی، از جمیع بهایم و از همه حیوانات صحرا ملامت تو هستی. بر شکمت راه خواهی رفت و تمام ایام عمرت خاک خواهی خورد. و عداوت در میان تو و زن و در میان ذریت تو و ذریت وی می‌گذارم. او سر تو را خواهد کوبید و تو پاشنه وی را خواهی کوبید. و به زن گفت: الم و حمل تو را بسیار افزون کنم. با الم فرزندان خواهی زایید و اشتیاق تو به شوهرت خواهد بود و او بر تو حکمرانی خواهد کرد. و به آدم گفت:

گویند: سعید بن مُسَیَّب همواره به خدا سوگند می‌خورد که آدم به هنگام هوشیاری از آن درخت نخورد بلکه حوام او را باده نوشاند تا مست شد و چون مست شد، زن او را به سوی آن درخت برد و آدم از آن درخت بخورد.

من می‌گویم: شگفت است از سعید که چه گونه چنین سخنی گفته است با اینکه خدا در ستایش باده‌های بهشتی می‌فرماید: در آن باده نه دردسراست و نه آشامندگانش از آن مست گردند (صافات/۳۷/۴۷).

### یاد کردن روزی که آدم در بهشت ماندگاری داده شد و روزی که از آن بیرون رانده شد و روزی که به خدا بازگشت و آمرزش خواست

ابو هُرَیْرَه از پیامبر گزارش دهد که فرمود: بهترین روزی که خورشید در آن برآمد، روز آدینه است. آدم در این روز در بهشت ماندگاری داده شد و در آن از بهشت بیرون رانده شد و در آن روز خدا او را بخشود و در این روز رستاخیز به پا خواهد شد. در این روز ساعتی است - که دست کم تر کسی بدان رسد یا کم تر پدید آید - که هیچ بندهٔ مسلمانی آن را در نیابد و در آن از خدا چیزی نخواهد، جز آنکه خدا خواسته‌اش را به او ارزانی فرماید.<sup>۵</sup>

چون که سخن زوجات را شنیدی و از آن درخت خوردی که امر فرموده گفتم از آن نخوری، پس به سبب تو زمین ملمون شد و تمام ایام عمرت از آن با رنج خواهی خورد. خار و خس نیز برایت خواهد رویانید و سبزه‌های صحرا را خواهی خورد. و به هرق پیشانی‌ات نان خواهی خورد تا حینی که به خاک راجع گردی که از آن گرفته شدی زیرا که تو خاک هستی و به خاک بر خواهی گشت. و آدم زن خود را حوا نام نهاد زیرا که او مادر جمیع زندگان است. و خداوند خدا رخت‌ها بسرای آدم و زنش از پوست بساخت و ایشان را پوشانید. و خداوند خدا گفت: همانا انسان مثل یکی از ما شده است که عارف نیک و بد گردیده. اینک مبادا دست خود را دراز کند و از درخت حیات نیز گرفته بخورد و تا به ابد زنده ماند. پس خداوند خدا او را از باغ عدن بیرون کرد تا کار زمین را که از آن گرفته شده بود، بکند. پس آدم را بیرون کرد و به طرف شرقی باغ عدن کروبیان را مسکن داد و شمشیر آتش‌باری را که به هر سو گردش می‌کرد تا طریق درخت حیات را محافظت نماید (صهد هتییق، سفر پیدایش، فصل ۳، آیه ۱-۳۴).

۵. مسلم آن را در صحیح خود آورده است: شماره ۱۷، ۱۸.

عبدالله بن سلام گوید: من دریافتم که این ساعت کدام است. این واپسین دم از روز [آدینه] است.

### [اندازه درنگ آدم در بهشت]

ابوعالیه گوید: آدم در ساعت نهم یا دهم از بهشت بیرون رانده شد و نه ساعت گذشته از آن روز به زمین فرود آورده گشت و ماندگاری اش در بهشت پنج ساعت بود. برخی گفته اند سه ساعت از آن روز بود.

اگر گوینده این گفتار خواسته باشد بگوید که آدم برای دو ساعتی که از روز آدینه گذشته، در بهشت ماندگار شد و این دو ساعت در آن هنگام بدان گونه بودند که امروز هستند، سخنش از درستی دور نباشد زیرا گزارش ها از گذشتگان دانشمند بدین گونه فراز آمده است که: آدم در واپسین ساعت از روز ششم آفریده شد [در روز-هایی] که اندازه آن هزار سال از سال های کنونی ما بود. پس دانسته است که یک ساعت از آن روز برابر با هشتاد و سه (۸۳) سال از سال های کنونی ما بود. ما یاد کردیم که آدم - پس از آنکه پروردگاران خاکش را سرشت و پیش آنکه جان در او دمید - چهل سال ماند. هیچ گمانی نیست که گوینده این گزارش، چهل سال از سالیان ما را خواسته است. آنگاه پس از آنکه جان در پیکرش دمیدند تا هنگامی که کارش به پایان رسید و در بهشت ماندگار گشت و به زمین فرود آورده شد [سی و پنج سال گذشت و] دور نیست که اندازه آن سی پنج (۳۵) سال از سالیان ما باشد. اگر گوینده خواسته است بگوید که او برای دو ساعت که از روز آدینه گذشتند (از روزی که هر یک از آن برابر با هزار سال از سالیان ما باشد) در بهشت ماندگار گشت، نادرست گفته است زیرا همه کسانی که در این باره گفتاری دارند و اهل دانشند، می گویند که در پایان روز آدینه پیش از فرورفتن آفتاب، در او جان دمیده شد. ابوصالح از عبدالله بن عباس روایت کند که آدم نیمی از روز در بهشت ماند و در آن هنگام هر روز برابر با پانصد سال بود [پس او دوست و پنجاه (۲۵۰) سال در بهشت درنگ



ورزید]. این نیز برخلاف آن خبرهایی است که از پیامبر (ص) و از دانشمندان فرارسیده است.

### یاد کردن جایی از زمین که آدم و حواء در آن فرود آمدند

گویند: سپس خدای بزرگ آدم را پیش از فرو شدن آفتاب در روزی که او را آفرید (و این همان روز آدینه بود)، همراه زنش از آسمان گیتی فرود آورد. علی بن ابی طالب (ع) و عبدالله بن عباس و قتاده و ابوعالیه گفته‌اند: او در هند بر کوهی به نام نودا فرود آورده شد که از زمین‌های سرندیپ بود. حواء در جده فرود آورده شد.

عبدالله بن عباس گوید: آدم به جست و جوی حواء برخاست. هر جا که گام می‌گذاشت روستا می‌شد و میان دو گامش بیابان می‌گشت. او همچنان راه پیمود تا به «جمع» رسید و در این هنگام بود که حواء به او نزدیک شد و از این رو آنجا مُزْدَلِفَه (گردآمدن‌گاه) خوانده شد. آن دو در «عَرَفات» یکدیگر را شناختند و از این رو بود که آنجا «عرفات» (شناخت‌گاه) خوانده شد. و در «جمع» با همدگر گرد آمدند و از آن رو آنجا «جمع» (گردآمدن‌گاه) خوانده شد.

مار در اصفهان فرود آورده شد و ابلیس در میسان<sup>۷</sup>. گفته شده است که آدم در بیابان فرود آورده شد و ابلیس در اُبله<sup>۸</sup>.

ابوجعفر طبری گوید: این چیزی است که نمی‌توان درستی‌اش را دریافت مگر با خبری که به پایه حجت رسیده باشد و در این زمینه خبری نداریم جز آنکه درباره فرود آمدن آدم در هند رسیده است که درستی این را دانشوران اسلام رد نمی‌کنند. عبدالله بن عباس گوید:

۶. چنین است در منیریه به دال بی نقطه. ابوعبدالله یاقوت حموی در معجم البلدان (۳۱۰/۵) با ذال نقطه‌دار گفته است. طبری آن را «بوذ» با بای تک نقطه‌ای آورده است. یاقوت حموی گوید: این بارورترین کوهستان روی زمین است.  
۷. نام پهنه‌ای گسترده با روستاهای بسیار و خرما بنان فراوان میان واسط و بصره در عراق است.

۸. شهری بر کرانه دجله بزرگ بصره است و در گوشه‌ای است که خلیج به سوی شهر بصره می‌پیچد. این شهر از بصره باستانی‌تر است و پیش از پایه‌گذاری بصره آبادانی بسیار داشت (معجم البلدان)

چون آدم بر کوه نود فرود آمد، پاهایش زمین را می‌ساییدند و سرش بر آسمان بود و او پرستش و ستایش فرشتگان را می‌شنید و فرشتگان بیم او را در دل می‌داشتند. آدم از خدا خواست که درازی‌اش را بکاهد و خداوند درازی او را تا شصت گز فرود آورد. آدم از آنچه از دست داده بود - که شنیدن آواز و ستایش فرشتگان بود - اندوهناک شد و گفت: پروردگارا من بنده تو در خانهات بودم و مرا پروردگاری جز تو نیست. مرا به بهشت خود بردی که هرچه از هر جای آن می‌خواستم، همی خوردم. تو مرا به کوهستان خجسته فرود آوردی و من آواز فرشتگان و بوی بهشت را می‌شنیدم. اینک تو درازای اندامم را تا شصت گز کاستی و نگریستن و شنیدن از من بریده شد و بوی بهشت رخت بر بست. خدای بزرگ پاسخش داد: ای آدم، در پی گناهت بود که با تو چنین کردم.

چون خداوند بزرگ برهنگی آدم و حواء را دید، فرمود که بخته‌ای از میان هشت جفت میش و گوسفندی که خدا از بهشت فرود آورده بود، سر ببرد. آدم بخته‌ای گرفت و آن را سر برید و پشم آن را برگرفت. حواء پشم را رشته کرد و آدم رشته را بافت و برای خود جبه‌ای و برای حواء پیراهنی با روسری درست کرد و آن دو آنها را پوشیدند.

گفته شده است: خداوند به نزد آنها فرشته‌ای فرستاد که به آنها پیاموزد تا برای خود از پوست گوسفند و چهارپایان جامه بسازند و بپوشند. نیز گویند: آنچه گفته شد، جامه فرزندان‌شان بود اما آدم و حواء همان جامه‌ای را داشتند که از برگ‌های درختان بهشت برچیده بودند.

### [آنچه گمان برند که آدم خانه کعبه را ساخت]

آنگاه خدا در دل آدم افکند که: مرا بارگاهی در برابر عرش من است. اینک برو و در آنجا برای من خانه‌ای بنیاد بگذار و آنگاه برگرد آن بچرخ، چنان که دیدی فرشتگان من بر گرد عرشم همی چرخند. در آن هنگام هرکس از میان تو و فرزندان تو که فرمانبر

من باشند، دعای شان را برآورده خواهم ساخت. آدم گفت: پروردگارا، چه گونه من توانم خانه‌ای ساخت که نیروی آن را ندارم و راه ساختن آن را نمی‌دانم؟ خداوند فرشته‌ای روانه کرد که آدم را برداشت و به سوی مکه به راه افتاد. در راه در هر جا که آدم بوستانی می‌دید، به فرشته می‌گفت: ما را در اینجا فرود آور و فرشته می‌گفت: استوار باش. سرانجام در مکه فرود آمد و هر جا که آدم فرود آمد آبادان شد و جز آن بیابان گشت. پس آدم خانه کعبه را از پنج کوه بساخت: طور سیناء، طور زیتا، لبنان، جودی و پایه‌های آن را از حراء ساخت. چون از ساختن خانه پیرداخت، فرشته او را به سوی عرفات برد و او را آیین‌های حج گزاردن چنان که امروز می‌کنند، بیاموخت. آنگاه او را به مکه برد و آدم يك هفته بر گرد کعبه چرخید و سپس به هند بازگشت و بر کوه نود مرد.

بر پایه این گفتار، آدم و حواء باهم فرود آورده شدند و آدم خانه کعبه را بساخت و این برخلاف آن است که به خواست خدا یاد خواهیم کرد که خانه کعبه از آسمان فرود آورده شد.

گویند: آدم چهل بار پیاده از هند حج گذارد.

چون در هند فرود آمد، بر سرش دسته‌ای (تاجی) از درختان بهشت بود که چون به زمین رسید، برگ‌های آن خشکیدند و فرو ریختند و از آنجا بود که همه‌گونه گل و گیاه خوش بوی و خوش بوکننده در هند روییدن گرفت. گویند: گل و گیاه خوش بو از برگ‌هایی بود که آدم و حواء از بهشت برگرفته بودند و پوشش خود کرده. گفته شده است: چون به او فرمان داده شد که از بهشت بیرون رود، بر هیچ درختی در باغ بهشت نگذشت مگر آنکه از آن شاخه‌ای برگرفت و آنها را با خود فرود آورد. و از اینجا بود که خاستگاه گل و گیاهان خوش بوی در هند بود. خدا او را از میوه‌های بهشت نیز توشه داد و میوه‌های کنونی ما همگی میوه‌های بهشتی‌اند جز اینکه اینها دگرگون می‌شوند و آنها نمی‌شوند. خدا به او ساختن همه‌چیز را یاد داد و پاره‌ای مایه‌های خوش بوی و خوش بوکننده را همراه او فرو فرستاد. نیز سنگ سیاه (الحجر الاسود) را با او همراه کرد و این سنگ از برف

سپیدتر بود. همراه او عصای موسی را فرود آورد که از مورد یا کاج بهشته بود. پس از آن سندان و چکش و انبر فرود آورد. آدم بسی نیکو روی بود و از میان فرزندان خویش تنها به یوسف می‌مانست.

پس جبریل بر او فرود آمد و با خود همیانی پر از گندم فرود آورد. آدم گفت: این چیست؟ جبریل گفت: این همان است که تو را از بهشت بیرون راند. آدم گفت: با آن چه کنم؟ جبریل گفت: آن را بر زمین بیفشان. آدم چنان کرد و در همان هنگام خدا آن را رویاند. آنگاه آدم آن را درود و گرد آورد و خرمن کرد و کوبید و بر باد داد و آرد کرد و خمیر ساخت و پخت. همه اینها با آموزش جبریل بود علیه‌السلام. جبریل برای وی سنگ و آهن آورد که آن دو را بر هم سود و از آن آتش بیرون آورد. جبریل به او آهنگری و کشاورزی آموخت و گاوی از آسمان برای وی فرود آورد که زمینش را شخم همی زد. گویند اینها همان بدبختی‌هایی است که خدای بزرگ در قرآن مجید با این آیه یاد کرده است: مبادا شما دو تا را دیو از بهشت بیرون براند که بدبخت گردید (طه/۲۰/۱۱۴). آنگاه خدا آدم را از کوه فرود آورد و او را سرور همه زمینیان و سراسرزمین گردانید از پریان و پرندگان و چهارپایان و جز آن. پس آدم به درگاه خدا لابه کرد و گفت: پروردگارا، آیا در روی این زمین جز من کسی نیست که تو را پرستد و ستایش گوید؟ خدای بزرگ فرمود: از پشت تو کسانی بیرون آورم که مرا بستايند و بپرستند. در روی زمین خانه‌ها سازم که از یاد من افراشته شوند و در يك جای زمین خانه ویژه‌ای سازم که آن را «خانه خود» نام گذارم و آن را بارگاهی ایمن گردانم. هرکه این خانه را به پاس من گرامی دارد، او را گرامی دارم و هرکه مردمان آن را بترساند، زینهار مرا شکسته باشد و بارگاه مرا پایمال کرده. این نخستین خانه‌ای است که برای مردم پایه‌گذاری شده است. هرکس به سوی آن روی آورد و آهنگ جای دیگر نکند، بر من فرود آمده است و مرا دیدار کرده است و به میهمانی من آمده. بر بزرگوار بایسته است که میهمانان و دیدارکنندگان خود را گرامی

بدارد و نیازهای همگی را برآورده سازد. تو ای آدم، تا زنده هستی آن را آبادان می‌داری. آنگاه مردمان و گروهان و پیامبرانی که از فرزندان تو باشند، یکی پس از دیگری آن را آبادان بدارند.

آنگاه به آدم فرمان داد که به زیارت بیت‌الحرام (البیت‌الحرام) آید. آدم از بهشت یاقوت یگانه یا گوهر یگانه‌ای با خود فرود آورده بود و بیت‌الحرام همچنان برپا بود تا خداوند مردم نوح(ع) را نابود کرد و غرق گردانید ولی بنیاد این خانه بر جای ماند تا آنکه خدا آن را جایگاه ابراهیم ساخت و ابراهیم آن را برافراشت و از نو آبادان کرد چنان که به‌خواست خدا یاد خواهیم کرد.

آدم به سوی خانه خدا رفت تا حج گزارد و در آنجا توبه کند. وی و زنش حواء بر گناهان خود و آنچه نعمت‌ها که در بهشت از دست داده بودند، دو‌یست سال گریستند و چهل روز از خوردن و آشامیدن دست برداشتند و آنگاه خوردند و نوشیدند. و آدم صد سال با حواء نزدیکی نکرد. پس حج گزارد و از خداوند سخنانی فراگرفت که خدا او را با آنها آمرزید و این همان است که خدای بزرگ فرموده است: پروردگارا، ما بر خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما مهر نیاوری، بی‌گمان از زیان‌کاران خواهیم بود (اعراف/۷/۲۳).

[غریب]

نود: به ضم نون و سکون واو و در پایان آن دال بی نقطه است.

### بیرون آوردن فرزندان آدم از پشت وی و گرفتن پیمان

سعید بن جبیر از عبدالله بن عباس گزارش کند که گفت: خداوند از همه فرزندان و زادگان آدم در جای نعمان از عرفه پیمان ستاند. پس همه کسانی را که تا روز رستاخیز از او پدید آیند، در برابر او گرد آورد و به گونه توده‌های گرد، رویاروی او گردانید و رو در رو با ایشان به سخن پرداخت و گفت: آیا پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری هستی و ما بر خویش گواهی می‌دهیم. خدا چنین کرد تا در روز رستاخیز نگوئید: ما از این کار ناآگاه بودیم. یا نگوئید: پدران ما

بت پرست بودند و ما زادگانی پس از ایشان بودیم. آیا ما را به کردار تبسکاران کیفر فرمایی؟ (اعراف/۷/۱۷۲-۱۷۳).

### [واژه تازه]

نعمان: به فتح نون یکم.

گفته‌اند که از ابن عباس روایت شده است که خدا در جایی به نام دَحْنَا از ایشان پیمان ستاند.

سدی گوید: خدا آدم را از بهشت بیرون هشت ولی او را از آسمان به زمین فرو نفرستاد. آنگاه بر شانه راست او دست کشید و زادگان او را به گونه توده‌های گوهر سپید گَرْدُ مانند بیرون آورد و به ایشان گفت: بر پایه مهر من به بهشت درآیید. آنگاه بر شانه چپ او دست کشید و از آن توده‌هایی گرد سیاه بیرون آمدند و خدا به ایشان گفت: به دوزخ درآیید و مرا از کسی باکی نیست. این همان است که در قرآن از ایشان به نام دست راستیان و دست چپیان یاد کند (واقعه/۵۶/۲۷، ۳۸، ۴۱). آنگاه خدا از ایشان پیمان ستاند و گفت: آیا پروردگار شما نیستیم؟ گفتند: آری، هستی. گروهی به دلخواه و فرمانبردار گفتند و گروهی از روی ترس.

### رویدادهای روزگار آدم در این گیتی

#### [کشتن پسر آدم برادر خود را]

نخستین رویداد، کشتن قابیل بن آدم، برادر خود هابیل را بود. دانشمندان درباره نام قابیل اختلاف دارند: برخی گویند «قین» بود و برخی گویند «قاین» بود و برخی گویند قاین بود و برخی قابیل. درباره انگیزه کشتنش نیز اختلاف دارند. گفته شده است: انگیزه‌اش آن بود که آدم پیش از دست زدن به گناه، در بهشت با حواء درمی‌آمیخت. پس حواء به قابیل باردار شد و همتای او را نیز که دختری بود، در همان شکم باردار گشت. حواء از این بارداری هیچ ویار یا خستگی و درد کمر و درد زاییدن بر خود ندید. نیز خونی ندید زیرا که بهشت از این گونه چیزها پاک باشد. چون آن دو از آن

درخت بخوردند و به زمین فرود آمدند و در آن آرام گرفتند، آدم با حواء درآمیخت و حواء به هابیل و همتای او که دختری بود، باردار شد و بر آنها و یار و خستگی و درد کمر و درد زاییدن دید و در هنگام زایمان و پس از آن دچار خونریزی گردید. بر پایه آنچه گفته‌اند، حواء همواره دو همتای دختر و پسر را باردار می‌شد. او برای آدم از نر و ماده، چهل فرزند بزاد و این در بیست شکم بود. هر يك از پسران با هر يك از دختران که می‌خواستند - به‌جز همتای خود در يك شکم- پیوندناشویی می‌بستند. دختر همتایی که در يك شکم با پسر باردار و زاده شده بود، بر وی حرام می‌بود. این از آن رو بود که در آن هنگام جز خواهران و مادر، زنی در کار نبود<sup>۹</sup>. آدم به فرزندش قابیل فرمان داد که همتای هابیل را به زنی برگزیند و به هابیل فرمان داد که همتای قابیل را به همسری گزین کند.

گفته‌اند: داستان بدین گونه نبوده است بلکه آدم چون خواست روانه گشت و گذار شود، به آسمان گفت: فرزندان مرا به رسم امانت نگهدار باش؛ آسمان سر برتافت. به زمین و کوه نیز چنین گفت و این دو سر برتافتند. این سخن را به قابیل گفت و او پاسخ داد که: آری چنین کنم و چون بازگردی، چیزی خواهی دید که تو را شادمان خواهد گرداند. در این هنگام بود که آنچه از این پس یاد خواهیم کرد، رخ نمود. درباره همین داستان است که خدای بزرگ فرموده است: «ما امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم ولی اینها از برداشت آن سر برتافتند و ترسیدند. پس آدم آن را برداشت که این آدمی ستم‌کار و نادان است» (احزاب/۳۳/۷۲).

چون آدم درباره زناشویی با خواهران خود چنین و چنان گفت،

۹. ابوالملای معری احمد بن عبدالله بن سلیمان (۳۶۳-۴۴۹ق) شاعر و فیلسوف بزرگ عرب، از این گزارش تاریخی، نمایی شاعرانه فرانموده گفته است: چون پسران آدم با خواهران خود پیوند زناشویی بستند، فرزندان آدم تا پایان روزگار زنازاده‌اند و از این‌روست که چنین دیوسرشت و بدسگالند. ولی دانشمندان شیمی‌امامی همگی رای بر این دارند که در نخستین زناشویی‌ها، خداوند برای پسران آدم دخترانی از حوریان بهشتی فرو فرستاد و برای دختران آدم شوهرانی از پسران بهشتی. از این‌رو، نژاد آدمی پاک و پاکیزه ماند و گردی از آلودگی آن را فرانگرفت.

هابیل در برابر آن سر فرود آورد و بدان خرسند شد ولی قابیل سر برتافت و آن را به سختی ناخوش داشت و خواهر هابیل را نپسندید و از وی روی برگاشت و خواهر همتای خود را خوش داشت. او گفت: من و خواهرم بهشت‌زادیم و هابیل و خواهرش زمین‌زاد و از این رو من به خواهر خود سزاوارترم.

برخی از دانشوران گفته‌اند: خواهر قابیل از زیباترین زنان بود و او را رشک برد که خواهرش را به هابیل دهد چه وی را برای خود می‌خواست زیرا هابیل و خواهرش از زادگان بهشت نبودند بلکه از زادگان زمین بودند. و خدادادانتر است. آدم به او گفت: پسرم، خواهر همتای خودت برای تو حلال نیست ولی او این سخن را از پدر نپذیرفت. پدرش به او گفت: پسرم، تو یک قربانی به درگاه خدا بردار و برادرت هابیل نیز یک قربانی به درگاه خدا بردارد. هر کدام از شما که خدا قربانی‌اش را پذیرفت، به شوهری برای این دختر سزاوارتر باشد. قابیل برزیگری زمین می‌کرد و هابیل دام‌داری. قابیل دسته‌ای گندم به سان قربانی فراز آورد و هابیل گوسپندی جوان از گوسپندان گله خود فراز آورد. گفته‌اند: او گاوی ماده پیش‌کش کرد. خداوند آتشی سپید فرستاد که قربانی‌هابیل را فرو خورد و قربانی قابیل را بر جای بگذاشت. در آن هنگام آیین خدایی چنین بود که قربانی بدین گونه پذیرفته می‌شد. چون خدا قربانی هابیل را پذیرفت — و این خود فرمانی بود که او شوهر خواهر زیبای قابیل گردد — قابیل خشمگین شد و او را خودپسندی فروگرفت و دیو بر او چیره شد و او به برادر خود گفت: بی‌گمان تو را خواهم کشت تا خواهر مرا به زنی نگیری. هابیل گفت: همانا یزدان کردار پرهیز — کاران را می‌پذیرد و بس. قابیل به دنبال هابیل روان گشت و او را به هنگام شبانی از دام‌هایش بکشت.

این داستان را خدا در قرآن چنین بیان فرموده است: بر ایشان گزارش دو فرزند آدم را به راستی بخوان آنگاه که هر دو قربانییی فراز آوردند و خدا آن را از یکی پذیرفت و از دیگری نپذیرفت. یکی گفت: به ناچار تو را بکشم. دیگری پاسخ داد: همانا یزدان تنها از



پرهیزکاران می‌پذیرد. اگر دست بگشایی که مرا بکشی، من گشایندۀ دست‌ها برای کشتن تو نخواهم بود. من از خدا می‌ترسم که پروردگار جهانیان است. من می‌خواهم که بازآیی و گناه من و گناه خودت را بر دوش گیری تا از دوزخیان باشی و پاداش ستم‌کاران چنین است. پس دلیری تن‌وی، کشتن برادرش را برای‌وی خوش‌منش کرد و رام‌ساخت و او برادر خود را کشت و از زیان‌کاران گشت. در این هنگام خدا کلاغی برانگیخت که در زمین خاک می‌کاوید تا به او نشان دهد که چه‌گونه لاشۀ برادر خود را در خاک نهان سازد. گفت: ای وای بر من، آیا ناتوانم از اینکه مانند این کلاغ باشم و لاشه برادرم را در خاک نهان سازم؟ پس او از پشیمانان گشت [از حسرت نه از توبت] (مائده/۵/۲۷-۳۱)<sup>۱۰</sup>. خدا پیامد این برادرکشی را چنین بیسان فرموده است: از این‌رو بود که بر بنی‌اسراییل نوشتیم که هرکس تنی را بی‌قصاص خون کسی بکشد یا بی‌تباه‌کاری در زمین بکشد، چنان است که همهٔ مردمان را کشته است و هرکه تنی را زنده کند، چنان است که همهٔ مردم را زنده کرده است. فرستادگان خدا با نشانه‌های روشن به نزد ایشان آمدند و با این همه، اینان پس از آن از گزاف-کاران در زمین گشتند (مائده/۵/۳۲).

گویند این نخستین کشته از فرزندان آدم بود. چون او برادرش را کشت، خدای بزرگ فرمود: ای قابیل، برادرت هابیل کجاست؟ گفت: نمی‌دانم زیرا نگهبان او نبودم. خدای بزرگ فرمود: تو از سوی زمین نفرین شدی که دهان باز کرد و خون برادرت را فرو برد. چون تو در زمین چیزی بکاری، زمین به تو کشت نخواهد داد و در روی زمین ترسان و سرگردان خواهی بود. قابیل گفت: اگر گناه مرا نیامرزی، گناهی سخت بزرگ خواهم داشت. گفته‌اند: کشته شدن او در نزد عقبهٔ حرام<sup>۱۱</sup> بود.

۱۰. مولانا جلال‌الدین رومی فرماید:

گفت قابیل: آه اف بر عقل من که بُود زاغی فزون از من به فن

۱۱. حرام نام کوهی در سه میلی مکه است که پیامبر خدا (ص) در آن به پرستش

می‌پرداخت.

گویند: سپس قابیل فرود آمد و دست خواهر خود را گرفت و به سرزمین عدن در یمن گریخت.

عبدالله بن عباس گوید: چون برادرش را کشت، دست خواهرش را گرفت و با او از کوه نُود فرود آمد و آنگاه آدم به او گفت: برو که همواره ترسان خواهی بود و هیچ‌کس را نخواهی دید که از او ایمن باشی. او بر کسی از فرزندان خود نمی‌گذشت مگر اینکه سنگ برمی‌داشت و بر او می‌افکند. سپس پسری نابینا از قابیل همراه پسری نابینا از خود، روی آورد و این یکی به پدر خود گفت: این پدر تو قابیل است؛ چیزی به سوی او پرتاب کن. او چنین کرد و پدر خود (قابیل) را کشت. آنگاه نابینادست بر سرپسر خود بلند کرد و تپانچه‌ای بر روی او زد و او را بکشت. در این هنگام به خود آمد و با خود گفت: وای بر من، پدرم را با پرتاب‌واره‌ای کشتم و پسرم را با تپانچه‌ای.

چون قابیل کشته شد، سالیان زندگی‌اش بیست بود و قابیل در این هنگام بیست و پنج سال داشت. حسن گوید: آن دو مردی که خدا داستان ایشان را [در سوره مائده/۵/۲۷-۳۱] یاد کرده است، از اسرایلیان بودند و از پشت خود آدم نبودند و این نخستین مردم‌کشی بود. ابو جعفر طبری گوید: گزارش درست در نزد ما این است که آن دو از پشت خود آدم بودند و این به دلیل حدیث درستی است از پیامبر (ص) که فرمود: هیچ‌کس دیگری را به ستم نکشد جز اینکه نخستین پسر آدم را بهره‌ای از گناه او باشد زیرا او نخستین کس بود که شیوه کژ مردم‌کشی را بنیاد نهاد.<sup>۱۲</sup>

دلیل اینکه او از فرزندان خود آدم بود، آن چیزی است که در تفسیر این گفته خدای بزرگ و بزرگوار گفته‌اند که می‌فرماید: او همان خدایی است که شما را از یک تن آفرید و همسرش را از خود او آفرید تا به سوی او آرام گیرد. پس چون آدم به آن زن رسید و با وی درآمیخت، زن باری سبک برگرفت و با آن برفت. چون زن گران

۱۲. همگی بر درستی این حدیث همدستانند. آن را بخاری در زیر شماره ۳۳۳۵ آورده است و مسلم در کتاب «قسامه»، شماره ۲۷.

بار شد، هر دو خدای خویش را خواندند و گفتند: اگر به ما فرزندی راست و شایسته دهی، بی گمان از سپاس داران باشیم. چون خدا به آن دو فرزندی پاک و راست اندام داد، برای خدا در آنچه به ایشان ارزانی داشته بود، انبازانی بر تراشیدند. پاک تر و برتر است یزدان از آن انبازانی که ایشان به دروغ و ناروا همی بر تراشند (اعراف ۱۸۹/۷-۱۹۰). از ابن عباس و ابن جُبیر و سری گزارش کرده اند که حواء برای آدم پسران همی زاد و ایشان را بنده همی ساخت یعنی عبدالله و عبدالرحمان و مانند آن همی نام گذارد ولی ایشان را مرگ در همی ربود. پس ابلیس به نزد ایشان آمد و گفت: اگر نام های دیگری بر پسران خود گذارید، زنده مانند. این بار حواء وی را عبدالحارث نامید [و پسر بزیست] و حارث نام ابلیس است. در این هنگام بود که آن آیه فرود آمد (اعراف ۱۸۹/۷-۱۹۰). این معنی به گونه «مرفوع» روایت شده است.

من می گویم: همانا خدای بزرگ، فرزندان را در آغاز می میراند ولی این عبدالحارث را از روی آزمایش و نگرش زنده بداشت گرچه او همه چیز را بی آزمایش می داند و این، دانستنی است که پاداش و کیفر بر آن بار نگردهد<sup>۱۳</sup>. یکی از دلیل های اینکه کشنده و کشته شده از پشت خود آدم بوده اند، آن گزارشی است که دانشوران از علی بن ابی طالب (ع) آورده اند که آدم در سوگت ها بیل این سخنان بسرود:

تَغَيَّرَتِ الْبِلَادُ وَ مَنْ عَلَيْهَا      فَوَجَّهَ الْأَرْضَ مُغْبِرًا قَبِيحُ  
تَغَيَّرَ كُلُّ ذِي لِسُونٍ وَ طَعْمُ      وَقَلَّ بَشَاشَةُ الْوَجْهِ الْمَلِيحِ

یعنی: سرزمین ها با کسانانی که بر آن هستند، دیگرگون شدند.

۱۳. اشاره به يك بحث دراز دامن ۱۶۰۰ ساله است پیرامون «علم ازلی علت عمیان بودن» که متکلمان اسلامی بسی کوشیده اند تا ثابت کنند که علم پیشین خداوند انگیزه کار نیک و بد بندگان و بر این پایه، انگیزه پاداش و کیفر و در نتیجه «جبر محض و مطلق» نمی شود. چکیده سخن ایشان این است که: خداوند از پیش می داند که این یا آن بنده، این یا آن کار را با «اختیار» خود خواهد کرد؛ می داند که این ثواب یا آن گناه را با «گزینش» خود خواهد کرد. ولی این استدلال به اینجا می انجامد که آورنده این گونه دلایل قایل به تجزیه علم خدا گردد. (المیاذ باله). پس بحث همچنان باز است.

پس روی زمین زشت و گرد گرفته است. هر دارنده رنگ و مزه‌ای دیگرگون گشت، و گشادگی رخساره زیبا به کاستی گرایید.

ابیات دیگری نیز هست که [از کیومرث] آمده است یا [کیومرث] آن را دگرگون کرده است. بیشینه دانشوران ایران گفته‌اند که این کیومرث همان آدم است. اینان در این زمینه سخنان بسیار گفته‌اند که یاد کردن آن، کتاب را به درازا می‌کشاند زیرا خواسته ما یادکردن پادشاهان و روزگاران‌شان بود نه یاد کردن اختلاف درباره نیاکان پادشاهی از نژادی؛ که این کتاب را برای چنین خواسته‌ای ننوشتیم. دانشوران ایرانی در آنچه گفته‌اند با دانشورانی دیگر - نه از ایران - خلاف کرده‌اند که گمان می‌برند کیومرث همان آدم نیست. اینان با دانشوران ایرانی درباره نام وی سازش دارند ولی درباره وصف و عین وی ناسازگارند و می‌گویند: کیومرث که ایرانیان می‌پندارند همان آدم است، همانا حسام بن یافث بن نوح است. وی بسیار بزرگ - سال و سروری گرامی بوده که در کوه دنهاوند از رشته کوه‌های طبرستان در خاورزمین فرود آمده است و در آنجا به پادشاهی نشسته. کار وی و فرزندان‌ش بالا گرفته است چنان‌که برای چندی بر بابل فرمان رانده‌اند و برای لختی بر سراسر روی زمین.

کیومرث شهرها بساخت و دژها برافراخت و ساز و برگ و جنگ افزار آماده کرد و اسبان بسیار پرورد. او نام خود را آدم گذاشت و گفت: هرکس مرا جز با این نام بخواند، او را بکشم. وی سی زن به همسری گزید و فرزندان‌ش از آنان بسیار شدند. ماری (پسرش) و ماریانه (خواهرش) در پایان زندگی‌اش بزادند و او آنان را بسی خوش داشت و فراپیش برگماشت و پادشاهان از نژاد این دو به بار آمدند.

ابوجعفر طبری گوید: من داستان‌های کیومرث را از این‌رو در اینجا آوردم تا دانسته شود که در این باره که او پدر پارسیان است، در میان دانشوران امت هیچ ناسازگاری نیست. خلاف در این است که: آیا او آدم پدر همه مردمان است یا نه؟ این بدان گونه است که یاد کردیم. هم از این‌رو که پادشاهی وی و فرزندان‌ش پیوسته پایدار

بود و در پهنه‌ای پیوسته به خاور زمین استوار؛ تا اینکه به روزگار عثمان بن عفان، یزدگرد بن شهریار در مرو کشته شد. تاریخ بر پایه نام‌های پادشاهان ایشان، دارای گزارشی آسان‌تر و نزدیک‌تر به پژوهش به نسبت سالیان زندگی دیگر پادشاهان از دیگر امتهاست که از آدم نژاد می‌برند چه ایشان پادشاهی پیوسته داشتند و فرمانروایی برای فرزندان‌شان بپایید چنان که نخستین‌شان به واپسین‌شان و زنده‌شان به درگذشته‌شان پیوست و برای دیگران چنین پیوستگی پایداری پدید نیامد.

\* \* \*

من اکنون به یاد کردن دنباله سخن می‌پردازم که عمر آدم است و سالیان زندگی آن دسته از فرزندان وی که پادشاه و پیامبر شدند؛ نیز داستان زندگی کیومرث پدر ایرانیان بنگارم و یاد کنم اختلاف درباره کارشان را تا هنگامی که بر کاری گرد آمدند و بر پادشاهی همدستان شدند و این در زمانی شناخته بود که او خود در آن زمان به پادشاهی رسید. به خواست خدا.

آدم با آن پادشاهی که خدای بزرگ بر سراسر زمین بدو ارزانی داشته بود، پیامبری بود از سوی خدا به نزد فرزندان‌ش. خدا بر او بیست و یک صحیفه فر فرستاد که جبریل آنها را به وی آموخت و او همگی را با دست خود بنوشت. ابودرّ غفّاری از پیامبر (ص) روایت کند که فرمود: پیامبران یک صد و بیست و چهار هزار تن بودند. گفتم: ای پیامبر خدا، از این میان چند تن «فرستاده» (رسول) بودند؟ گفت: سیصد و سیزده تن، گروهی بزرگ بودند یعنی بسیار پاک و پاکیزه بودند. گفتم: نخستین‌شان که بود؟ گفت: آدم. گفتم ای پیامبر خدا، آیا او پیامبری فرستاده (نبی مرسل) بود؟ گفت: آری، خدا او را با دست خود آفرید و از جان خویش در او دمید و سپس او را مردی استوار گردانید.

از آنچه بر او فرود آمد، حرام بودن مردار و خون و گوشت خوک بود. و حرف‌های الف با بر او فرود آمد و کتاب او بیست و یک برگ بود.

### زادن شیث

از رویدادهای روزگار او زادن شیث بود که در صد و بیست سالگی آدم و پنج سال پس از کشته شدن هابیل رخ نمود. گفته‌اند که شیث بی‌همزاد و تنها بزاد. معنی شیث «هبة الله» (بخشش خدا) است. این بدان معنی است که او خلف هابیل و جانشین آدم بود. عبدالله بن عباس گوید: او را همزادی بود. و چون زمان مرگ آدم فرارسید، کار خود را به شیث واسپرد و ساعت‌های شب و روز را به او آموخت و به او یاد داد که در هر ساعتی از آن چه گونه خدا را پرستش کند. او شیث را از رخدادن توفان - در روزگار نوح در آینده - آگاه ساخت. پس از آدم سروری به او رسید و خدا پنج صحیفه بر او فرو فرستاد. همه آدمیان تاکنون، زادگان اویند. ایرانیان گفته‌اند که آدم همان کیومرث بود. اینان گفته‌اند: کیومرث دختر خود میشان خواهر میشی را بزاد و میشی با خواهر خود میشان پیوند زناشویی بست و برای او سیامک و سیامی بزادند. برای سیامک بن [میشان بن] کیومرث اینان بزادند: افروال، دقس، بواسب، اجرپ و اوراش که مادر همگی‌شان سیامی دختر میشی است. او خواهر پدرشان بود. گفته‌اند که سراسر زمین هفت اقلیم بوده است. سرزمین بابل و آنچه بدان پیوسته است که مردم از خشکی و دریا بدان روی آورند، اقلیمی یگانه است و ماندگاران آن فرزندان افروال بن سیامک و زادگان اویند.

برای افروال بن سیامک از افری دختر سیامک، اوشهنج (هوشنگ) پادشاه پیشداد بزاد و او همان است که جانشین پدر بزرگ خود کیومرث در پادشاهی گردید. او نخستین کس بود که پادشاهی اقلیم - های هفت‌گانه را به دست آورد و ما گزارش‌های زندگی او را یاد خواهیم کرد. برخی از ایرانیان گمان می‌بردند که این اوشهنج (هوشنگ) پسر خود آدم از پشت وی از حواء است.

ابن کلبی گمان برده است که نخستین کسی که به پادشاهی روی زمین رسید، اوشهنق بن عابر بن شالخ بن ازفخشد بن سام بن نوح بود. ایرانیان گمان می‌برند او دویست سال پس از آدم بوده‌است حال

آنکه او دویست سال پس از نوح زیسته است و ایرانیان رویدادهای پیش از نوح را نمی‌دانسته‌اند.

آنچه هشام بن کلبی گفته است، پایه‌ای ندارد زیرا اوشهنج (هوشنگ) در میان ایرانیان بلندآوازه است و هر قومی به نژاد و تاریخ گذشته خود آگاه‌تر از دیگران است. برخی نژادشناسان ایرانی گمان برده‌اند که این اوشهنج (هوشنگ) همان مه‌لاییل است و پدرش افروال همان قینان است و سیامک همان انوش پدر قینان و میشی همان شیث پدر انوش و کیومرث همان آدم است. اگر آنچه اینان می‌گویند درست باشد، گمانی نیست که اوشهنج (هوشنگ) در زمان آدم، یک مرد بوده است بدین دلیل که بر پایه نوشته‌های نخستین کتاب‌های گذشتگان دور، زادن مادرش دینه دختر براکیل بن محویل بن خنوخ بن قین بن آدم در هنگامی بود که از زندگی آدم سیصد و نود و پنج (۳۹۵) سال بگذشته بود و او به هنگام درگذشت، ششصد و شصت و پنج (۶۶۵) سال داشت و این بر این پایه است که عمر آدم هزار سال بوده است. ایرانیان گمان برده‌اند که پادشاهی اوشهنج (هوشنگ) چهل سال بوده است. اگر کار بر آن پایه‌ای باشد که نژادشناسان پیش گفته یاد کرده‌اند، پادشاهی او دویست سال پس از درگذشت آدم بوده است.

### درگذشت آدم

گفته‌اند آدم یازده روز بیمار بود و در این هنگام شیث را جانشین خود کرد و او را فرمود که دانش خود را از قابیل و فرزندانش پنهان بدارد زیرا او بود که از روی رشک هابیل را کشت چه خدا دانش را ویژه او گردانید. پس شیث و فرزندانش دانش خود را نهان کردند و قابیل و فرزندانش دانشی نداشتند که از آن بهره بگیرند. ابوهریره از پیامبر (ص) حدیث کند که فرمود: خدا به آدم گفت: نزد آن دسته از فرشتگان برو و بگو «درود بر شما». آدم به نزد ایشان آمد و درود گفت و فرشتگان در پاسخ گفتند: «درود و مهر خدا بر تو باد». آنگاه آدم به نزد خدا بازگشت و خدا به او گفت: این درود برای توست و درود فرزندان تو در میان آن است. آنگاه خدا دو دست خود

را بسته به نزدیک او آورد و بدو گفت: برگیر و برگزین. آدم گفت: من دست راست پروردگارم را دوست دارم و هردو دستش راست است. خدا دست راست خود را برای آدم گشود که ناگاه آدم دید که چهره نما یا تصویر آدم و همه زادگانش تا روز رستاخیز، در آن است و سال‌های زندگی هر یک از ایشان در کنارش نوشته است که از آن میان آدم دارای هزار سال است. نیز مردمانی را دید که روشنایی از چهره‌هاشان پرتو می‌افشانند.

آدم گفت: پروردگارا اینان چه کسانی‌اند که روشنایی از چهره‌هاشان پرتو می‌افشانند؟ خدا گفت: اینان پیامبران و فرستادگان‌منند که ایشان را به نزد بندگانم خواهم فرستاد. در میان ایشان مردی بود که چهره‌اش از همه روشن‌تر بود ولی برای او تنها چهل سال زندگی نوشته بودند. آدم - پس از آنکه دانسته بود این مرد داود پیامبر است - گفت: پروردگارا، این مرد روشن‌ترین همه‌شان است ولی برای او بیش از چهل سال ننوخته‌اند. خدا گفت: زندگی‌اش همین است که نوشته‌ام. آدم گفت: پروردگارا، از زندگی من شصت سال بکاه و بر زندگی وی بیفزای. پیامبر خدا گفت: پس از آن آدم به زمین فرو فرستاده شد و چون فرشته مرگ برای ستاندن جانش به نزد او آمد، آدم گفت: ای فرشته مرگ، تو شتاب کرده‌ای زیرا هنوز از زندگی من شصت سال به‌جا مانده است. فرشته مرگ بدو گفت: چیزی نمانده است، زیرا تو از پروردگارت خواستی که شصت سال از زندگی تو بکاهد و بر زندگی فرزندت داود بیفزاید. آدم گفت: چنین کاری نکرده‌ام. پیامبر (ص) فرمود: آدم فراموش کرد و زادگانش فراموش کردند؛ او انکار کرد و اینان انکار کردند. در این هنگام بود که خدا نوشتن و گواه گرفتن را پایه گذارد.<sup>۱۴</sup>

از عبدالله بن عباس گزارش گشته است که گفت: چون آیه و ام فرود آمد (بقره/۲/۲۸۲-۲۸۳: به‌هنگام دادن و ستدن و ام، بنویسید و گواهان و گرو بگیرید)، پیامبر خدا (ص) فرمود: نخستین کسی که انکار کرد، آدم بود و او سه بار چنین کسرد: هنگامی که خدا او را آفرید، پشتش را بپساوید و همه زادگان او را تا روز رستاخیز

۱۴. طبری، ۱/۱۵۵. بخاری آن را در کتاب «استیذان» آورده است.



بیرون آورد و بر وی عرضه داشت. آدم در میان ایشان یکی را از همه درخشان تر دید. گفت: پروردگارا، این کیست؟ خدا گفت: این پسر ت داود است. گفت: سالیان زندگی اش چند است؟ خدا گفت: شصت سال. آدم گفت: بر زندگی او بیفزای. خدا گفت: راهی ندارد؛ جز آنکه تو خود بیفزایی. عمر آدم هزار سال بود و او به داود چهل سال بخشید. خدا برای این وام‌گیری نبشته‌ای فراهم کرد و فرشتگان را گواه گرفت. چون زمان درگذشت آدم فرارسید، فرشتگان آمدند تا جان او را بستانند. آدم گفت: از زندگی من چهل سال مانده است. فرشتگان گفتند: آن را به پسر ت داود بخشیده‌ای. آدم گفت: نبخشیده‌ام. در این هنگام خدا نبشته را بر آدم فرو فرستاد و فرشتگان فرود آمدند و گواهی دادند. باری خدا هم هزار سال زندگی آدم را کامل کرد و هم صد سال زندگی داود را.

مانند این گزارش، از گروهی دیگر نیز آمده است که سعید بن جبیر در میان ایشان است. عبدالله بن عباس گوید: عمر آدم نهصد و سی و شش (۹۳۶) سال بود و پیروان تورات گمان برند که عمر آدم نهصد و سی (۹۳۰) سال بود. اخباری که از پیامبر خدا (ص) و دانشوران آمده است، همان است که یاد کردیم و پیامبر خدا (ص) داناترین همه مردمان است. بر پایه روایت ابوهریره که در آن آدم شصت سال از زندگی خود را به داود بخشیده بود، چندان اختلافی میان دو حدیث نیست. شاید خدا در تورات عمر او را به جز چهل سال بخشیده به داود نوشته است. ابن اسحاق از یحیی بن عباد از پدرش گزارش می‌کند که گفت: چون آدم درگذشت، خدا کفن و حنوط او را از بهشت فرستاد و آنگاه فرشتگان آرامگاه او را برگزیدند و او را به خاک سپردند و پنهان ساختند. از اُبی بن کعب از پیامبر (ص) حدیث آمده است که: چون هنگام درگذشت آدم فرارسید، خدا حنوط و کفن او را از بهشت فرستاد و چون حواء، فرشتگان را دید، گام فرانهاد که پیش از ایشان بر آدم درآید. آدم گفت: ای زن، مرا با فرستادگان پروردگارم تنها بگذار که آنچه دیدم جز از تو ندیدم و آنچه به من رسید، جز برای برآوردن خواسته‌های تو نرسید. چون درگذشت، فرشتگان او را با سدر و آب یک بار شست و شو دادند و در یک جامه

کفن کردند و سپس گور او را بکاویدند و او را در آنجا به خاک سپردند و گفتند: سرانجام و شیوه کار آدمی زادگان به هنگام درگذشت چنین باشد. عبدالله بن عباس گوید: چون آدم درگذشت، شیث به جبرائیل گفت: بر او نماز بخوان. جبرائیل گفت: تو گام پیش نه و بر پدرت نماز بخوان. شیث بر او سی بار تکبیر گفت. پنج بار برای نماز و بیست و پنج بار برای برتری آدم. گفته اند: آدم در غاری در کوه ابوقبیس به خاک سپرده شد که بدو غار بزرگان می گفتند. عبدالله بن عباس گوید: چون نوح از کشتی بیرون آمد، آدم را در بیت المقدس به خاک سپرد. مرگ او، چنان که گفته شد، به روز آدینه بود. گفته اند که حواء یک سال پس از آدم بزیست و سپس درگذشت و او را در کنار همسرش در غاری که گفته شد، به خاک سپردند. این بود تا توفان نوح پیش آمد که وی آن دو را بیرون آورد و در تابوتی گذاشت و به کشتی اندر برد. چون زمین آب را فرو برد، نوح آن دو را به جای نخست که پیش از توفان در آن بودند، برگرداند. گوید: حواء رشت، بافت، خمیر کرد، نان پخت و همه کارهایی را کرد که زنان کنند.

اینک ما از داستان آدم و دشمنش ابلیس و یاد کردن گزارش های زندگی ایشان پرداختیم و گفتیم که خدا با دشمنش ابلیس چه کرد که او گردن کشی و خودپسندی پیشه ساخت و کیفر خود را فراپیش افکند و سرکشی و ستم ورزید و رانده گشت و دور شد و تا روز شمار بدو درنگ دادند. نیز داستان آدم را یاد کردیم که دست به گناه زد و فراموش کرد که کیفر او فراپیش افکنده شد و آنگاه خدا او را در میان مهر خویش بپیچید زیرا از لغزش خود بازگشت و در نزد خدا پوزش خواست. اینک به خواست خدا، به یاد کردن داستان زندگی دو فرزند آدم قابیل و شیث و فرزندان ایشان می پردازیم.<sup>۱۵</sup>

۱۵. درباره داستان آفرینش و زندگی «آدم» گفت و گوهای بسیار است که بررسی آن نیاز به کتابی جداگانه دارد که باید در این باره نگاشته شود. عجالتاً مأخذهایی که در زیر آورده می شود، می تواند تا اندازه ای رفع نیاز کند:

### کار شیث علیه السلام

ما برخی از گزارش‌های زندگی او را یاد کردیم که جانشین پدرش بر بازماندگان پس مرگ آدم بود و خدا صحیفه‌ها بر او فرود فرستاد. گفته‌اند: او همواره در مکه بود و حج و عمره می‌گزارد تا درگذشت. او آنچه را بر خود وی و بر پدرش فرو فرستاده شده بود، گرد آورد و آن را به کار بست. نیز او خانه کعبه را با گل و سنگ برافراشت. دانشوران گذشته ما می‌گویند: گنبدی که خدا آن را در جای خانه برای آدم برافراشت، تا هنگام توفان نوح پا برجای بود و چون خدا توفان را فرستاد، آن گنبد را به آسمان برداشت. گویند: چون شیث بیمار شد، سفارش به پسرش انوش کرد و او را جانشین خود ساخت و آنگاه درگذشت و او را در کنار پدرش در غار ابوقبیس به خاک سپردند. زاد روز او دویست و سی و پنج (۲۳۵) سال پس از زادن آدم بود. چیزهای دیگری نیز گفته‌اند که یاد آن بگذشت. او به هنگام درگذشت نهصد و دوازده (۹۱۲) سال داشت.

### [فرزندان شیث]

پس از شیث، پسرش انوش بن شیث به جهان‌داری و کشورداری و فرمانرانی بر زیردستان خود پرداخت و بر جای پدر نشست و تغییر و تبدیلی در کار او پدید نیاورد. همه سالیان زندگی انوش هفتصد و پنج (۷۰۵) سال بود و این گفتار پیروان تورات است. عبدالله بن عباس گوید: برای شیث، انوش بزاد. و شیث همراه او فرزندان بسیاری را بزاد و او را جانشین خود ساخت. آنگاه برای انوش بن شیث، قینان از خواهرش نعمه دختر شیث بزاد و این درنود سالگی انوش بود. و انوش همراه او فرزندان بسیاری را بزاد و او

دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۶۷، ش، ۱/۱۷۲-۱۹۲. بخش اسلامی آن را نگارنده این سطور نوشته است و بخش‌های پیشین و پسین آن تقریباً برگرفته از آثار ذیل است:

*Encyclopaedia of Religion and Ethics*, Hastings, under «Adam»; *Encyclopaedia Judaica*, Jerusalem, 1972, under «Adam»; *Encyclopaedia of Religion*, under «Adam.»

را جانشین خود ساخت. وقینان، مهلائیل را بزاد و همراه او فرزندان بسیاری را بزاد و او را جانشین خود ساخت. و مهلائیل، یرد را بزاد که همان یارد است و گروهی دیگر را بزاد و او را جانشین خود ساخت. یرد، خنوخ را بزاد که همان ادریس پیامبر است و گروهی دیگر همراه او را بزاد و او را جانشین خود ساخت. و خنوخ، متوسلخ را بزاد و گروهی دیگر همراه او را بزاد و او را جانشین خود ساخت. تورات گزارش می‌دهد که مهلائیل در هنگامی بزاد که آدم (ع) سیصد و نود و پنج (۳۹۵) ساله بود و قینان هفتاد ساله. یرد برای مهلائیل به هنگامی بزاد که از عمر آدم چهارصد و شصت (۴۶۰) سال بگذشته بود. او بر شیوه پدر کار می‌کرد جز اینکه رویدادها به روزگار او آغاز شده بودند<sup>۱۶</sup>.

۱۶. گزارش صمد عتیق با آنچه عزالدین بن اثیر از تورات می‌آورد، فسرق‌هایی دارد: یا ابن اثیر به خود تورات دسترسی نداشته است یا در بازگو کردن آن، پارک نگری بایسته را به کار نبرده است. اینک آن گزارش:

این است کتاب آفرینش آدم در روزی که خدا آدم را آفرید. شبیه به خدا او را ساخت. نر و ماده ایشان را آفرید و ایشان را برکت داد و ایشان را آدم نام نهاد در روز آفرینش ایشان. و آدم صد و سی سال بزیست پس پسری به شبیه و به صورت خود آورد و او را شیث نام نهاد. و ایام آدم بعد از آوردن شیث هشتصد سال بود و پسران و دختران آورد. پس تمام ایام آدم که زیست، نهصد و سی سال بود که مرد. و شیث صد و پنج سال بزیست و انوش را آورد. و شیث بعد از آوردن انوش هشتصد و هفت سال بزیست و پسران و دختران آورد. و همه ایام شیث نهصد و دوازده سال بود که مرد. و انوش نودسال بزیست و قینان را آورد. و انوش بعد از آوردن قینان هفتصد و پانزده سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. پس جمله ایام انوش نهصد و پنج سال بود که مرد. و قینان هفتاد سال بزیست و مهلائیل را آورد. و قینان بعد از آوردن مهلائیل هشتصد و چهل سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. و تمامی ایام قینان نهصد و ده سال بود که مرد. و مهلائیل شصت و پنج سال بزیست و یارد را آورد. و مهلائیل بعد از آوردن یارد هشتصد و سی سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. پس همه ایام مهلائیل هشتصد و نود و پنج سال بود که مرد. و یارد صد و شصت و دو سال بزیست و خنوخ را آورد. و یارد بعد از آوردن خنوخ هشتصد سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. و تمامی ایام یارد نهصد و شصت و دو سال بود که مرد. و خنوخ شصت و پنج سال بزیست و متوشالغ را آورد. و خنوخ بعد از آوردن متوشالغ سیصد سال با خدا راه می‌رفت و پسران و دختران آورد. و همه ایام خنوخ سیصد و

### رویدادها

#### از آغاز پادشاهی شیث تا پادشاهی یرد

گفته شد که چون قابیل، هابیل را بکشت و از نزد پدرش آدم به یمن گریخت، ابلیس به نزد او آمد و به او گفت: هابیل که قربانی آورد و آتش آن را بخورد، از آن رو بخورد که او آتش را می‌پرستید و خدمت آن می‌کرد. تو نیز آتشی برافروز که برای تو و زادگان تو باشد. قساییل آتشکده‌ای بساخت. او نخستین کس بود که آتش برافروخت و آن را پرستش کرد.

ابن اسحاق گوید: قین که همان قابیل است، با خواهر خود آشوت دختر آدم پیوند زناشویی بست و این زن برای او پسر و دختری آورد: خنوخ بن قین و عذب دخت قین. خنوخ با خواهر خود عذب زناشویی کرد و این یکی سه پسر و یک دختر بزاد: غیرد، محویل، آنوشیل و مولیث دختر خنوخ. آنوشیل بن خنوخ با خواهر خود مولیث زناشویی کرد و از این دو پسری به نام لامک بزاد. لامک دو زن به همسری برگزید که نام یکی عدی بود و دیگری صلی. پس عدی سه پسر پسر آورد: پولس بن لامک، توبلین و توبلقین. پولس بن لامک نخستین کسی بود که خرگاه برافراشت و دارایی گرد آورد. توبلین نخستین کسی بود که تار و چنگک نواخت. توبلقین نخستین کس بود که مس و آهن به کار برد و از آن افزارها ساخت. فرزندان ایشان فرمانروایان گردن کش و ستم‌کار بودند و روی زیبا داشتند. گوید: پس از

شصت و پنج سال بود. و خنوخ با خدا راه می‌رفت و نایاب شد زیرا خدا او را برگرفت. و متوشالغ صد و هشتاد و هفت سال بزیست و لمک را آورد. و متوشالغ بعد از آوردن لمک هفتصد و هشتاد و دو سال زندگانی کرد و دختران و پسران آورد. پس جمله ایام متوشالغ نهصد و شصت و نه سال بود که مرد. و لمک صد و هشتاد و دو سال بزیست و پسری آورد. و وی را نوح نام نهاده گفت این ما را تسلی خواهد داد از اعمال ما و از محنت دست‌های ما از زمینی که خدا آن را ملعون کرد. و لمک بعد از آوردن نوح پانصد و نود و پنج سال زندگی کرد و پسران و دختران آورد. پس تمام ایام لمک هفتصد و هفتاد و هفت سال بود که مرد. و نوح پانصد ساله بود. پس نوح سام و حام و یاقث را آورد (سفر پیدایش، باب پنجم، آیه ۱-۲۲).

آن زادگان قین برافتادند و جز اندکسی از ایشان بر جای نماند. و زادگان آدم همگی نژاد خود را فراموش کردند و دودمان‌شان از هم بگسست جز آنکه از پشت شیث بود چه آدمی زادگان همه از اویند و نژادهای امروزی مردمان بدو بازمی‌گردد نه‌دیگر فرزندان آدم. این اسحاق از کار قابیل و فرزندان‌ش جز آنچه را یاد کردم، چیزی نیاورده است.

دیگر پیروان تورات گفته‌اند: نخستین کسان که بازیچه‌ها برگرفتند، فرزندان قابیل بودند و از ایشان مردی بود که بدو ثوبال بن قابیل می‌گفتند و او به‌روزگار مهلاییل بن قینان افزارهای خنیاگری برگرفت: نای، تنبور، دهل، عود و ساز. فرزندان قابیل در بازیگری فرو رفتند و گزارش کار ایشان به کوه‌نشینان از تبار شیث رسید. صد مرد از میان ایشان آهنگ فرود آمدن به نزد فرزندان قابیل کردند و سفارش‌های پدران خود را پایمال ساختند. آوازه این کار به گوش یارد رسید و او ایشان را پند و اندرز داد و از ایشان خواست که از فرورفتن بازایستند ولی ایشان پند او نشنیدند. اینان به نزد فرزندان قابیل فرود آمدند و آنچه را دیدند، خوش داشتند. چون خواستند بازگردند، از این کار بازماندند و این‌در پی فراخوانی بود که پیش از این پدران‌شان از ایشان کرده بودند. چون ماندن ایشان به درازا کشید، کوه‌نشینانی که در دل‌شان کژی و زنگار بود، دانستند که آنان از روی خوش‌گذرانی ماندگار گشته‌اند. پس آنان هم یکایک از کوهستان فرود آمدند و بازی‌گری‌ها را دیدند و آن را خوش داشتند. اینان با زنانی برخورد کردند آغوش گشوده به روی ایشان؛ و این زنان از دودمان قابیل بودند. مردان با این زنان دم‌ساز شدند و در سرکشی و گناه‌کاری فرورفتند و زشتی و می‌گساری در میان ایشان گسترش یافت. این خود سخنی است نه دور از راستی زیرا گروهی از دانشمندان پیشین مسلمان مانند این را گزارش کرده‌اند. گرچه نگفته‌اند این کارها به‌روزگار پادشاهی کدام‌کس انجام گرفت. اینان گفته‌اند که این کارها میان آدم و نوح انجام یافت. از این میانند عبدالله بن عباس و هم‌تایان او. مسانند این راعْتَبَیْهِ از

پدرش گزارش کرده است جز اینکه در دو گزارش اختلافی هست. و خدا داناتر است.

نژادشناسان ایرانی در این زمینه همان را گفته‌اند که درباره مه‌لاییل بن قینان گفته‌اند که او اوشهنج (هوشنگ) بود که بر اقلیم‌های هفت‌گانه چیره گشت و بر آن فرمان راند. هشام بن کلبی گوید: او نخستین کسی بود که ساختمان ساخت و کانی‌ها را بیرون کشید و مردمان روزگار خود را فرمان داد که نمازگاه بسازند. او دو شهر ساخت و این دو نخستین شهرها بودند که بر زمین ساخته شدند: بابل در عراق و شوش در خوزستان. روزگار پادشاهی او به چهل سال برآمد. دیگران گفته‌اند: او نخستین کس بود که آهن از زمین بیرون کشید و از آن افزارها بساخت و آب را در کاربردهای سودمند به راه انداخت و برای آن اندازه‌ها پرداخت و مردم را وادار به کشاورزی و کارگری کرد و فرمود تا جانوران دشتی و کوهی را بکشند و از پوست آنها فرش و جامه بسازند. نیز فرمان داد که گاو و گوسپند و جانوران شکاری بکشند و از گوشت آنها خوراک درست کنند. او شهر «ری» را بساخت که گویند پس از شهر کیومرث در دنیاوند نخستین شهر بود. گویند: او نخستین کس بود که آیین‌ها و اندازه‌ها پایه گذارد و از این‌رو او را پیشداد خواندند که معنی آن «نخستین دادگر» است. او نخستین کس بود که از کار کنیزکان بهره گرفت و درختان را برید و در ساختمان به کار برد. گویند: او در جهان گردش کرد و در هند فرود آمد و بر سر خود افسر گذاشت. گویند: او ابلیس و سپاهیان وی را بشکست و ایشان را از آمیزش با مردم بازداشت و بیم‌شان داد که اگر چنین کنند، کیفر خواهند چشید. او دیوان گردن‌کش را بکشت و از این‌رو، دیوان از بیم او به کوهستان و بیابان گریختند ولی چون او بمرد، بازگشتند. گویند: او بود که بدکاران را «دیو» خواند و ایشان را به کار گماشت و سراسر اقلیم‌ها را به زیر درفش خویش درآورد. میان زادن هوشنگ و مرگت کیومرث دو بیست و بیست و سه (۲۲۳) سال بود.

## [واژه تازه]

عتیبه با عین، پس از آن تای دو نقطه بر زبر آن و یای دو نقطه در زیر آن و بای تك نقطه‌ای است.

## یاد کردن یارد (یرد)

نام او را چنین گفته‌اند: یارذ بن مهلاییل . مادرش خاله‌اش دختر براکیل بن محویل بن خنوخ بن قین بن آدم بود. وی چهارصد و شصت (۴۶۰) سال پس از زادن آدم از مادر بزاد. در زمان او بت‌ها ساخته شدند و کسانی از آیین اسلام بازگشتند. به گفته ابن اسحاق، یارد در يك صد و بیست سالگی با برکتا، دختر درمسیل بن محویل بن خنوخ بن قین بن آدم، پیوند زناشویی بست. برکتا برای او خنوخ را بزاد که همان ادریس پیامبر است. او نخستین کس بود که پیامبری به او داده شد و نخستین کس بود که با قلم خط بنوشت. او نخستین کس بود که دانش‌های ستاره‌شناسی و شمار فراگرفت و فرزندان یونان او را «هرمس فرزانه» خواندند. او در نزد ایشان سخت بزرگت بود. یارد پس از زادن ادریس هشتصد سال بزیست و برای او دختران و پسران بزادند. سالیان زندگی وی نهصد و شصت و دو (۹۶۲) بود. گویند: سی صحیفه بر ادریس فرود آمد. او نخستین کس بود که در راه خدا پیکار کرد و پارچه برید و جامه دوخت. نخستین کس بود که گروهی از فرزندان قابیل را به اسیری گرفت و برده ساخت. او جانشین پدر بود و همان چیزها را از پدر گرفت که پدرانش به او سپرده بودند و یکدگر را به آن سفارش کرده. آدم هنگامی درگذشت که از زندگی ادریس سیصد و هشت (۳۰۸) سال بگذشته بود. ادریس مردم خود را فراخواند و ایشان را اندرز داد و به فرمانبری از پروردگار و دوری از فرمان دیو و نیامیختن با فرزندان قابیل خواند ولی اینان سخن و اندرز او را نشنیدند. گوید: در تورات آمده است که خدا ادریس را در سیصد و شصت و پنج (۳۶۵) سالگی به آسمان برداشت و پدرش پس از او



چهارصد و سی و پنج (۴۳۵) سال بزیست که همه روزگارش به نهصد و شصت و دو (۹۶۲) سال برآمد. پیامبر فرمود: ای ابوذر، از پیامبران چهار تن سریانانی بودند: آدم، شیث، نوح و خنوخ. او نخستین کس بود که با قلم چیز نوشت و خدا سی صحیفه بر او فرو فرستاد. گویند: خدا او را به پیامبری بر همه مردم روی زمین به روزگار خودش فرستاد و همه دانش گذشتگان را به او آموخت و سی صحیفه بر آن افزود. برخی گفته‌اند: بیوراسب به روزگار ادريس به پادشاهی رسید. پاره‌ای از گفتارهای آدم بدو رسید که آن را مایه جادوگری ساخت و به کار کردن با آن پرداخت.

### [واژه تازه]

یارذ: با یای دو نقطه در زیر و رای بی نقطه با ذال نقطه‌دار.  
حنوخ: با حای بی نقطه فتحه‌دار و نون و پس از آن خای نقطه‌دار (حنوخ). برخی گفته‌اند با دو خای نقطه‌دار (خنوخ) است.

### پادشاهی تمهورث

ایرانیان گفته‌اند که پس از مرگ اوشهنج (هوشنگ)، تمهورث بن ویونجهان (یعنی بهترین مردم روی زمین) به‌گاه برآمد و او پسر حبایداد بن هوشنگ بود. درباره نژاد او گزارش‌های دیگری نیز آمده است. ایرانیان گویند: او بر اقلیم‌های هفت‌گانه فرمان راند و تاجی بر سر خود نهاد و در فرمانرانی بر زیردستان داد پیشه کرد و ایشان را دوست داشت. او شهر «شاپور» را در فارس ساخت و در شهرها گردش کرد و در فارس ماندگار گشت. او بر ابلیس جست و سوار او شد و همچنان سواره از این کران تا آن کران زمین را در نوشت. ابلیس و لشکریان گردن‌کش او را بیم داد چنان که پراکنده شدند. نخستین کس بود که موی و پشم را برای ساختن فرش و جامه به کار گرفت. نیز نخستین کس بود که آرایش پادشاهان برگزید و اسبان و استران و خران را به لشکر خود آورد و همراه موکب خود کرد. فرمود که برای نگهبانی رمه، دام و جز آن سگان را به کار گیرند

و از پرندگان شکارگر برای گرفتن شکار بهره برند او بود که نوشتن به زبان زیبایی پارسی را آغاز کرد.

بیوراسب در نخستین سال پادشاهی او پدیدار شد و مردم را به کیش صابثان خواند.

ابوجعفر طبری و دیگر دانشوران چنین گفته‌اند که او بر ابلیس سوار شد و سوار بر او به جهان‌گردی پرداخت. درستی و نادرستی این سخن به گردن ایشان است و ما تنها همان چیزی را بازگو کردیم که ایشان گفته بودند. ابن کلبی گوید: نخستین پادشاه روی زمین از یابل برخاست و تهمورث نام داشت. او فرمانبر خدا بود و چهل سال فرمانرانی کرد و نخستین کس بود که به زبان زیبایی پارسی نوشت. به روزگار او بود که بت‌پرستی آغاز شد و هم در آن روزگار بود که مردم روزه را شناختند و روزه گرفتند. انگیزه آن چنین بود که گروهی از مردمان بینوا در تنگنای خوراک افتادند و از روی ناچاری، روزها از خوردن دست برداشتند و شب‌ها به خوردن پرداختند. آنگاه این را باور خود انگاشتند و مایه نزدیکی به خدا پنداشتند. پس از آن دین‌ها این کار را واجب ساختند.

### یاد کردن خنوخ که همان ادريس است عليه السلام

آنگاه خنوخ بن یرد با هدانه یا اذانه دختر باویل بن محویل بن خنوخ بن قین بن آدم پیوند زناشویی بست و در این هنگام شصت و پنج سال داشت. هدانه برای او متوشلخ بن خنوخ را بسزاد و خنوخ پس از این سیصد سال بزیست و پس از آن به آسمان برداشته شد.<sup>۱۷</sup> خنوخ او را بر کار فرزندان خود و کار خدا جانشین خویش ساخت و به وی و خاندان خود سفارش کرد و ایشان را آگاه ساخت که خدا به

۱۷. خداوند می‌فرماید: در این قرآن از ادريس یاد کن که او پیامبری درست‌کار و راست‌گوی بود. و ما او را به پایگاهی بلند برآوردیم (مریم/۱۹-۵۶-۵۷). به روشنی دیده می‌شود که این دو آیه اشاره به پایگاه معنوی بالای او دارد نه اینکه او را به آسمان برداشته باشند.

زودی فرزندان قابیل و آمیزندگان با ایشان را شکنجه خواهد فرمود و کیفر خواهد کرد. او ایشان را از آمیزش با قابیلیان بازداشت و در این باره هشدار داد. او نخستین کس بود که بر اسب سوار شد زیرا در پیکار شیوه پدر خود را به کار برد.

آنگاه متوشلخ با عربا دختر عزازیل بن انوشیل بن خنوخ بن قین پیوند زناشویی بست و او در این هنگام يك صد و سی و هفت (۱۳۷) سال داشت. عربا برای او لمك بن متوشلخ را زایید و او پس از زادن لمك هفتصد سال بزیست و پسران و دختران آورد. پس همه سالیان زندگی او نهصد و بیست و هفت (۹۲۷) سال بود. آنگاه درگذشت و جانشینی خود را به پسرش لمك سپرد. او به مردم خود پند و اندرز می‌داد و ایشان را از آمیزش با زادگان قابیل بازمی‌داشت ولی ایشان از او نپذیرفتند تا اینکه همه‌شان از کوه به زیر آمدند و به نزد فرزندان قابیل رفتند. متوشلخ را فرزندی دیگر به نام صابی بود که صابان از او نام گرفتند.

#### [واژه‌های تازه]

محویل: با حای بی نقطه و یای نقطه‌دار (دارای دو نقطه). قین: با قاف دو نقطه‌ای و یسای دو نقطه‌ای. متوشلخ: به فتح و تاء دو نقطه‌ای (بر زبر) و شین نقطه‌دار و حای بی نقطه یا حای نقطه‌دار.

لمك بن متوشلخ با قینوش دختر براکیل بن محویل بن خنوخ بن قین پیوند زناشویی بست و او در این هنگام صد و هشتاد و هفت (۱۸۷) سال داشت و این زن برای او نوح پیامبر را بزاد و او پس از زادن نوح پانصد و نود و پنج (۵۹۵) سال بزیست و برای او پسران و دختران بزادند. آنگاه او بمرد. و نوح بن لمك با هزاره دختر براکیل بن محویل بن خنوخ بن قین زناشویی کرد و در این هنگام پانصد سال داشت. هزاره برای او فرزندانش سام، حام و یافث پسران نوح را بزاد.

زادن نوح صد و بیست و شش (۱۲۶) سال پس از درگذشت آدم بود. چون بزرگ شد و به بار آمد، پدرش لمک به او گفت: می‌دانی که در این کوهستان به‌جز ما کسی نمانده است. پس هراس به دل راه مده و از امت گناه‌کار پیروی مکن. نوح مردم خود را به‌خدا می‌خواند و اندرز می‌داد و آنان او را خوار می‌داشتند. گویند: نوح در روزگار بیوراسب می‌زیست و آنان مردم او بودند. پس ایشان را در درازای نهمصد و پنجاه (۹۵۰) سال به‌خدا خواند و هر بار که نسلی سپری می‌شد، نسلی دیگر بر همان آیین کفر به دنبال ایشان برمی‌خاست تا آنکه خدا شکنجه خود را بر ایشان فرو فرستاد.

عبدالله بن عباس به گزارش کلبی از ابوصالح از او می‌گوید: لمک، نوح را بزاد و او در این هنگام هشتاد و دو سال داشت و در آن زمان کسی نبود که مردم را از کار بد بازدارد. پس خدا نوح را بر ایشان برانگیخت و او در این هنگام چهارصد و هشت (۴۰۸) سال داشت. او مردم را صد و بیست سال به‌خدا خواند و آنگاه خدا او را به ساختن کشتی فرمان داد. او کشتی را ساخت و سوار آن شد و در این هنگام ششصد سال داشت و آنان که می‌بایست، به آب خفه شدند. و نوح پس از فرود آمدن از کشتی سیصد و پنجاه (۳۵۰) سال بزیست. گروهی از گذشتگان گزارش کرده‌اند که: میان آدم و نوح ده نسل به بار آمدند که همگی بر آیین راستین خدایی بودند و کفر در هنگامی پدید آمد که خدا نوح را به سوی ایشان فرستاد. او نخستین پیامبری بود که با هشدار و فراخواندن به یکتاپرستی برانگیخته شد. این گفتار از عبدالله بن عباس و قتاده است.

### پادشاهی جمشید

اما دانشوران ایرانی گفته‌اند: پس از تهمورث، جمشید بر تخت پادشاهی نشست. «شید» به زبان ایشان پرتو (روشنایی) است و «جم» به معنی ماه است [پس جمشید به معنی ماهتاب است]. او را از این‌رو بدین نام خواندند که بسی زیبا بود. او جم پسر ویونجهان و برادر تهمورث است. گویند: او بر اقلیم‌های هفت‌گانه چیره شد و

پادشاهی کرد و همه ماندگاران آن از مردمان و پریان را رام خود ساخت و افسر بر سر نهاد. او از یکمین تا پنجاهمین سال پادشاهی خود مردم را به ساختن شمشیر و زره و ساز و برگ و دیگر جنگگـ افزارها از آهن فرمان داد و از پنجاهمین تا صدمین سال پادشاهی خود، به مردم آموخت که ابریشم بسازند و بریسند و بیافند و کتان و پنبه (و هر چیز دیگری را که می‌توان) بریسند و بیافند و به رنگ‌های گوناگون رنگ‌رزی کنند و بپوشند. از صدمین تا صد و پنجاهمین سال پادشاهی خود مردم را به چهار دسته بخش کرد: جنگاوران، دین پیشگان [موبدان]، دبیران و پیشه‌وران، و کشاورزان. او از میان اینان چاکرانی برای خود برگزید. برای هر کاری مهر ویژه آن را ساخت و بنگاشت: بر مهر جنگگ «مهربانی و خوش رفتاری» نوشت، بر مهر باژ «آبادانی و دادگری»، بر مهر پیک و پیام «درستی و نگهداری»، و بر مهر دادگستری «جهانداری و دادستانی». مهرها همگی بر این شیوه بودند تا اسلام آمد و همگی را از میان برداشت.

از صد و پنجاهمین تا دویست و پنجاهمین سال با دیوان جنگید و ایشان را خوار و زبون ساخت و آنان رام او گشتند. از دویست و پنجاهمین تا سال سیصد و شانزده (۳۱۶) دیوان را به بریدن درختان و تراشیدن سنگ‌ها از کوهستان و ساختن رخام و گچ و آهک و ساختمان سازی با آن و درست کردن گرمابه‌ها بر گماشت و فرمود که دریانوردی پیشه کنند و از کوهستان و کان‌ها زر و سیم و دیگر گداختنی‌ها فراز آورند و گونه گونه گوهرها برگیرند و گونه‌های دارویی و مایه‌های خوش‌بوی و خوش‌کننده برچینند و بسازند. مردم فرمان‌های او را به‌کار بستند.

آنگاه فرمود که برای او گردونه‌ای شیشه‌ای بسازند. پس دیوان را با زنجیر بدان بست و بر آن سوار شد و به آسمان برآمد و از دنیاوند تا بابل را در یک روز پیمود و این روز هر مزد و فروردین ماه بود. مردم از این روز تا پنج روز پس از آن را جشن گرفتند. در روز ششم به مردم نوشت و ایشان را آگاه ساخت که با ایشان به شیوه‌ای رفتار کرده که خدا آن را پسندیده است و پاداش خدایی

این بوده که خدا مردم او را از گرمی و سردی و بیماری و پیری و رشک نگهداری کرده است. مردم سیصد سال پس از آن سیصد و شانزده (۳۱۶) سال نخست بزیستند و در درازای این زمان هیچ‌یک از آن آزارها که برشمرده بود، به مردم نرسید. آنگاه او پلی برفراز رود دجله بساخت و این روزگاری دراز پایدار ماند تا اسکندر آن را ویران کرد. پس از او پادشاهانی دیگر کوشیدند چنان پلی بسازند ولی از آن درماندند و به ساختن پل‌ها با چوب و کنده بسنده کردند. آنگاه جم از روی نادانی و گردن‌کشی، بخشایش خدا بر خود را پایمال ناسپاسی کرد و مردمان و پریان و دیوان را گرد آورد و ایشان را آگاه کرد که سرور و سرپرست ایشان اوست که به نیروی خود، ایشان را از بیماری و پیری و مرگ نگهداری کرده است. او در ژرفای گمراهی فرورفت و کسی پاسخ او را نیارست داد. جایگاه او در دید مردمان فروریخت و پایگاه او در نزد ایشان فروپاشید. فرشتگانی که خدا ایشان را به یاری وی در جهان‌داری گماشته بود، از گرد وی بپراکندند. در این هنگام بیوراسب که ضحاک [آژی‌دهاک] خوانده شد، از این کار آگاه گشت و رو به سوی جم آورد که او را با دندان از هم بدرد. جم از او گریخت ولی سپس بیوراسب بر او چیره گشت و دل و روده او را بیرون کشید و او را با اره دو نیم کرد. گویند او خود را خدا خواند و برادرش - به نام اسفنور - بر او شورید که وی را بکشد. جمشید برای صد سال از برادر گریزان و آواره بود و در هنگام آوارگی‌اش بیوراسب بر کشور او چیره گشت. گویند: روزگار پادشاهی او هفتصد و شانزده (۷۱۶) سال و چهار ماه بوده است.

من می‌گویم: این بخش از داستان جم را بیاوردیم در حالی که پیش‌تر می‌خواستیم آن را فروگذاریم زیرا در آن چیزهایی است که گوش‌ها آن را خوش ندارند و خرده‌ها و سرشت‌ها آن را برنتابند. اینها از پندارهای پارسیان است و همراه آن چیزهایی است که یاد آن بگذشت. اینها را از این‌رو گفتیم تا نادانی ایرانیان را فراموشیم زیرا اینان همواره نادانی را بر عرب‌ها عیب‌می‌گیرند با اینکه اینان

بدان پایه از نادانی نرسیده‌اند. اگر آوردن این بخش را فرو می‌گذاشتیم، کتاب از چیزهایی که درباره‌ی گزارش تاریخ ایشان می‌آوریم، تهی می‌ماند<sup>۱۸</sup>.

۱۸. اینکه ایرانیان، کم‌آگاهی را بر عرب‌ها عیب می‌گیرند، از روی راستی و درستی است. اما از آن سو درست نیست. ایران را تاریخ و فرهنگ درخشانی است که درازای آن به هزاران سال می‌رسد و مایه‌ی بالندگی تاریخ و فرهنگ سراسر جهان است. اگر آشفتنگی و آسیبی در گزارش‌های تاریخی باشد (که هست و ابن اثیر آن را به درستی دریافته است)، از این روست که مورخان عرب (و به پیروی از ایشان ابن اثیر و دیگران)، گزارش‌های تاریخی و داستانی و افسانه‌ای درباره‌ی آفرینش نخستین انسان و رشته‌های پادشاهان در جاهای گوناگون گیتی، به‌ویژه ایران و عربستان را از جاهای گوناگون گرد آورده و باهم درآمیخته‌اند. هر يك از این جاهای گوناگون برای خود بافتی به‌سامان و آراسته دارد که برای خودش پذیرفتنی است. اینها را باید جدا از هم نگریست. در اینجا از نگاه افسانه‌شناسی (میتولوژی) نکته‌ای در میان است که توجه بدان خالی از فایده نیست: هنگامی که فرهنگ‌های اقوام گوناگون در اثر کوچ‌کردن‌های انبوه و بزرگ یا کشورگشایی‌های مهم تاریخی یا جز آن در کنار همدگر جای می‌گیرند، معمولاً یکی از چند حالت روی می‌دهد: ۱. یکی از این دو فرهنگ به سود دیگری از صحنه کنار می‌رود و می‌میرد یا به‌تدریج محو می‌شود. در اینجا است که آثار و نام و نشان‌های فرهنگی و افسانه‌ای قوم غالب (قوم پیروز و حاکم) بر اذهان چیره می‌شود و راه خود را در طی تاریخ ادامه می‌دهد. ۲. هر دو در یکدیگر محو می‌شوند و از این میان پدیده‌ای سوم بر صحنه می‌آید که شخصیت‌های اساطیری آن، به گونه‌ی کامل، نه بر این راست می‌آید نه بر آن. ۳. هر دو فرهنگ در کنار یکدیگر به گونه‌ی آشتی‌آمیز می‌مانند و راه خود را دنبال می‌کنند. آنچه پس از پدیدار شدن خورشید اسلام و آمدن عرب‌ها به ایران روی داد، این حالت سوم بود. از این رو بود که عناصر داستانی و افسانه‌ای در فرهنگ سامی و فرهنگ آریایی، زندگی را در کنار یکدیگر دنبال کردند و فرهنگ قوم پیروز (قوم عرب) نتوانست فرهنگ آریایی را از صحنه براند و براندازد. در اینجا نیرومندی و استواری قوم فرمانبر مایه آن شد که آن یکی نتواند این را در خود محو کند. عرب‌ها به هر جای دیگری رفتند (برای مثال سرزمین‌های شمال آفریقا) فرهنگ خود را تحمیل کردند و فرهنگ بومی را کنار زدند. ولی در ایران، فرهنگ برومند و بالنده آریایی از میانه برنخاست بلکه در کنار آن یکی قد آراست. در این حالت سوم، گزارشگران می‌کوشند عناصر و شخصیت‌های داستانی و افسانه‌ای را بر یکدیگر تطبیق دهند چنان که در اینجا ابن اثیر کرده و برای مثال نوح را با فریدون، آدم را با کیومرث، نمرود را با کاوس و جز اینها را باهم یکی انگاشته است. این همزیستی نمودگارهای دیگری نیز دارد. یکی از آنها زبان است که پس از آمدن عرب‌ها

---

به ایران، نه فارسی در عربی حل شد و نه آن از تأثیر این برکنار ماند بلکه هردو با وام دادن انبوهی واژگان گوناگون به یکدیگر، زندگی را در کنار هم دنبال کردند. حتی بسیاری از آداب و سنت‌های ایرانی نیز به فرهنگ عربی راه یافتند و احترام دینی پیدا کردند که یکی از نشانه‌های برجسته آن جشن‌های ایام نوروز است. برای آگاهی بیشتر در این زمینه، می‌توان به اثر پژوهشی ارزشمندی که آرتور کریستنسن پدید آورده است، نگاه کرد: *نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه‌ای ایران*، ترجمه خانم دکتر ژاله آموزگار و آقای دکتر احمد تفضلی، تهران، نشر نو، ۱۳۶۳ ش، به ویژه صفحات ۸۳-۱۲۳.



## رویدادهای روزگار نوح علیه السلام

دانشوران درباره آیین مردمی که نوح به سوی ایشان فرستاده شد، به اختلاف سخن رانده‌اند. برخی گفته‌اند: اینان با یکدیگر همگروه و همدستان شده بودند که دست به کارهایی ناپسند خدای بزرگ بزنند مانند انجام کارهای زشت، کفر، باده‌گساری و سرگرم شدن به گونه‌های بازی‌گری و بیپرده‌کاری و روی گرداندن از فرمان‌های خدایی. دیگران گفته‌اند: اینان فرمانبر خداوند بودند ولی بیوراسب نخستین کس بود که باور به کیش صابئان را آشکار ساخت و کسانسی که نوح به سوی ایشان فرستاده شد، از او پیروی کردند. ما گزارش‌های کار بیوراسب را یاد خواهیم کرد. اما کتاب خدای بزرگ از ایشان به‌سان بت‌پرست یاد می‌کند. می‌فرماید: گفتند پرستش خدایان خود را کنار نگذارید. و از پرستیدن او، سواع، یغوث، یعوق و نسر دوری نجوید. اینان گروه‌های بسیاری را گمراه کردند (نوح/ ۷۱/ ۲۲-۲۴).

من می‌گویم: تناقضی میان این گفته‌های سه‌گانه نیست زیرا گفتار درستی که گمانی در آن نیست، این است که آنان بت‌پرست بودند و بتان را می‌ستودند و می‌پرستیدند چنان‌که قرآن بدان سخن گفته است و این کیش صابئان است زیرا بنیاد کیش صابئان پرستش آفریدگان مینوی است که همان فرشتگان باشند. ایشان را می‌پرستیدند تا آنان را هرچه بیشتر به‌خدا نزدیک سازند (زمر/ ۳۹/ ۳). مردم نوح به کردگار جهان سر سپردند و خستو شدند که او

فرزانه توانای خجسته است لیکن گفتند: آنچه بر ما بایسته است، شناخت ناتوانی از رسیدن به ژرفای هستی گرامی اوست. ما از راه میانجی‌های نزدیک به درگاه او، به وی نزدیکی می‌جوییم و این نزدیکان همین آفریدگان مینوی‌اند. ولی چون آفریدگان مینوی را ندیدند و به آنها دسترسی نداشتند، از راه تندیس‌ها که ستاره‌های هفت‌گانه چرخنده باشند، بدانها نزدیکی جستند زیرا به‌گمان ایشان، آنان گردانندگان این جهانند. آنگاه گروهی از ایشان که تندیس‌پرستان باشند، گوینده این گفتار شدند که این تندیس‌ها آشکار می‌شوند و بر جهان پرتو می‌افشانند و باز نهان می‌گردند. شب‌ها دیده می‌شوند و روزها دیده نمی‌شوند. اینان بت‌ها تراشیدند و بر نشانند تا در برابر دیدگان‌شان باشند و از راه اینها به آن تندیس‌ها، از تندیس‌ها به آفریدگان مینوی و از اینها به سوی کردگار جهان ره بپویند.

این بود زیر ساخت و بنیاد پایه‌گذاری بتان از آغاز کار. آنگاه در این روزگارهای واپسین کسانی در میان عرب‌ها پدیدار شدند که بر این باور بودند. خدای بزرگ فرمود که اینان گفتند: این بتان را نپرستیم جز برای اینکه ما را هرچه بیش‌تر به خدا نزدیک سازند (زمر/۳۹/۳). بر این پایه بود که از بت پرستی، کیش صابئان پدیدار شد و کفر و زشت‌کاری و دیگر گناهان پراکنده گشت و گسترش یافت. چون مردم نوح بر کفر و گناه پافشاری کردند و در ژرفای آن فرورفتند، خدا نوح را به سوی ایشان برانگیخت تا ایشان را از شکوه و سخت‌گیری پروردگار و توان بی‌کران او برای سرکوبی گردن‌کشان و ستم‌کاران بترساند و ایشان را به سوی توبت و بازگشت به راستی و درستی و فرمانبری خدای بزرگ بخواند. خدا نوح را در پنجاه سالگی برانگیخت و «او در میان ایشان درنگ و ورزید به مدت هزار سال مگر پنجاه سال» [نهمصد و پنجاه سال] (عنکبوت/۲۹/۱۴). عون بن شداد گوید: خدای بزرگ نوح را در سیصد و پنجاه (۳۵۰) سالگی برانگیخت و او نهمصد و پنجاه سال در میان مردم خویش درنگ و ورزید و پس از آن سیصد و پنجاه (۳۵۰) سال دیگر زندگی

کرد. چیزهایی به‌جز این هم گفته شده است که گزارش آن بگذشت. ابن اسحاق و دیگران گفته‌اند: مردم نوح بر او سخت می‌گرفتند و او را فرومی‌کوفتند و برای خفه کردن بر گلویش فشار می‌آوردند تا از هوش می‌رفت و چون به هوش می‌آمد، می‌گفت: خدایا، مرا همراه مردمم بیامرز که اینها این کارها را از روی نادانی می‌کنند. پس کار به درازا کشید و مردم نوح در ژرفای گناه و زشت‌کاری خود فرو رفتند و کار بر ایشان و بر او گران گردید و آزمون خدایی بر ایشان به سختی گرایید. او نسل به نسل را همی بیوسید و لسی هیچ نسلی نمی‌آمد مگر که از نسل پیشین پلیدتر می‌بود. کار بدانجا کشید که واپسینان همی گفتند: این مرد با نیاکان و پدران ما بود که مردی دیوانه است. مردم به سخن او گوش نمی‌دادند و از او چیزی نمی‌پذیرفتند. او را می‌زدند و می‌کوفتند و در پارچه‌ای می‌پیچیدند و به گمان اینکه مرده است، در خانه‌اش می‌افکندند. چون به هوش می‌آمد، سروتن می‌شست و غسل می‌کرد و به نزد ایشان بیرون می‌آمد و ایشان را به خدا می‌خواند. چون کار بر او به درازا کشید و او پسران را از پدران بدتر دید، گفت: پروردگارا، تو می‌بینی که بندگانت با من چه می‌کنند. اگر نیازی به ایشان داری، به راه راست راهنمایی‌شان کن و اگر نه چنین است، مرا شکیبایی ارزانی فرمائی تا تو خود در میان ایشان داوری فرمایی. خدا به‌وی وحی فرمود که: از مردم تو کسی به تو نگراید مگر همانان که پیش‌تر گراییده‌اند (هود/۱۱/۳۶).

چون از باور آوردن آنها نومید گردید، خدا را بر ایشان خواند و گفت: بار خدایا، بر زمین از کافران هیچ زنده جانی را به‌جای مگذار. [سراسر داستان او: سوره نوح/۷۱/۱-۲۸].

چون به خدای روی آورد و گله از ایشان به نزد او برد و از او بر ایشان یاری خواست، خدا وحی فرمود که: به یاری و وحی ما کشتی بساز و برای ستم‌کاران از من آمرزش مخواه که ایشان همگی در آب خفه خواهند گشت (هود/۱۱/۳۷).

آنگاه نوح به ساختن کشتی روی آورد و از فراخواندن مردم خود به خدا چشم درپوشید. او ساز و برگ کشتی را از چوب و آهن و

زفت و جز آن - که تنها در کار کشتی‌سازی به کار می‌آمد - همی پرداخت و مردمش در هنگامی که او گرم کار بود، بر او می‌گذشتند و او را ریشخند می‌کردند. نوح گفت: اگر ما را ریشخند کنید، ما نیز شما را ریشخند خواهیم کرد و این را به‌زودی خواهید دانست (هود/۱۱/۳۸). گویند که مردم به او می‌گفتند: یا نوح، پس از پیامبری، درودگر گشتی.

خدا زهدان‌های زنان را سترون گردانید و از این رو هیچ زنی بچه نزیاید. او کشتی را از چوب ساج ساخت. خدا به او فرمان داد که درازای آن را هشتاد گز کند، پهنای آن را پنجاه گز و بلندای آن را سی گز. قتاده گوید: درازای آن سیصد گز بود، پهنای آن پنجاه گز و بلندای آن سی گز. حسن گوید: درازای آن یک هزار و دو یست گز بود و پهنای آن ششصد گز. و خدا داناتر است.

به نوح فرمان داده شد که آن را سه اشکوبه‌ای بسازد: پایینی و میانی و بالایی. نوح چنان که خدا فرمود، کشتی را بساخت تا از آن بپرداخت. خدا از پیش، این فرمان را با وی در میان گذاشته بود که: چون فرموده ما فرا رسید و از تنور تافته آب جوشید، از هر جانداري که آن رانرینه‌ای و مادینه‌ای باشد، جفتی بگیر. کسان خود را نیز بگیر مگر آنکه پیش‌تر درباره‌ی وی سخنی رفته باشد. نیز گرویدگان را با خود بگیر، گرچه اندکی بودند انسان که به وی گراییدند (هود/۱۱/۳۹). خدا تنور تافته را نشانه‌ای میان خود با نوح گردانید. آنگاه از تنور تافته - که گویند از سنگی از آن حواء بود - آب جوشید. عبدالله بن عباس گوید: این تنوری از سرزمین هند بود. مجاهد و شعبی گویند: تنور در سرزمین کوفه بود. پس همسر نوح به وی گزارش داد که از تنور تافته آب جوشیده است. خدا به جبرائیل فرمان داد که خانه کعبه را بردارد و تا آسمان چهارم بالا برد. کعبه چنان که گفتیم، از یاقوت بهشتی بود. همچنین «سنگ سیاه» (الحجر الاسود) را در کوه ابوقبیس پنهان ساخت و این سنگ در آنجا بود تا ابراهیم خانه را نوسازی کرد و سنگ را برداشت و در جایگاه خود

گذاشت. چون از تنور تافته آب جوشید. نوح به فرمان خدا، آنان را که می‌بایست، با خود به درون کشتی برد: فرزندان سه‌گانه‌اش سام و حام و یافث با همسران‌شان و شش تن از مردمان که همگی با نوح به سیزده تن برآمدند.

عبداللّه بن عبّاس گوید: کشتی نشستگان هشتاد تن بودند که یکی از ایشان «جُرْهُم» بود و همگی از فرزندان شیث بودند. قتاده گوید: هشت تن بودند: نوح و زانش و سه پسران وی و همسران‌شان. اعمش گوید: هفت تن بودند. در گزارش وی نامی از همسر نوح نیست. نوح پیکر آدم را با خود به کشتی برد و سپس آنانی را از جانوران فراز برد که خدا فرموده بود. پسرش یام که مردی کافر بود، از کشتی واپس نشست. واپسین جانوری که سوار کشتی شد، خر بود. چون سینه خر به درون کشتی رفت، ابلیس به دم او چسبید و از این‌رو پاهای او نیارست بالا آمدن. در اینجا نوح او را همی فرمان داد که به درون آی ولی خر نمی‌توانست. کار بدانجا کشید که نوح فریاد زد: به درون آی گرچه دیو با تو باشد! دیو گفت: سخنی بود که از روی لغزش بر زبانش رفت. چون آن سخن را نوح گفت، خر به درون رفت و دیو همراه او شد. نوح پرسید: ای دشمن خدا، کی تو را به درون آورد؟ دیو گفت: مگر تو به خر نگفتی که به درون آی گرچه دیو با تو باشد؟ پس نوح، دیو را به خود واگذاشت.

هنگامی که به نوح فرمان داده شد تا جانوران را به کشتی درآورد، گفت: پروردگارا، با شیر و گاو چه کنم؟ با گرگ و میش چه کنم؟ و با مرغ و گربه چه کنم؟ خدا گفت: آنکه میان ایشان دشمنی افکند، تواند ایشان را باهم آشتی داد. پس خدا شیر را دچار تب کرد و او را سرگرم خود ساخت. از این‌روست که گفته شده است:

وَمَا الْكَلْبُ مَحْمُومًا وَإِنْ طَلَّ عُمُرُهُ

أَلَا إِنَّمَا الْحُمَى عَلَى الْأَسَدِ الْوَرْدِ

یعنی: هرچه زندگی سگ به درازا کشد، او را تب نگیرد. همانا شیر ژیان است که گرفتار تب گردد.

نوح پرندگان را در اشکوب پایینی کشتی جای داد و جانوران کوهی و دشتی و جنگلی را در اشکوب میانی. خود و آدمیان همراهش به اشکوبه بالایی رفتند. نوح در کشتی آرام گرفت و همه کسانی را که فرمان بردن ایشان را یافته بود، با خود به درون کشتی برد و این در ششصد سالگی وی بود به گفته برخی؛ یا در سالی دیگر از زندگی او چنان که یاد کردیم. او همراهان خود را به کشتی برد و در این هنگام بود که آب از آسمان و زمین باریدن و جوشیدن گرفت. خدای بزرگ فرموده است: پس درهای آسمان را با آبی هر دم افزون بار فروگشادیم. و زمین را چشمه ساران ساختیم و در این هنگام آب آسمان و زمین درهم رسید و به هم برآمد (قمر/۵۴/۱۱-۱۲). میان باریدن و جوشیدن آب تا بر آمدن کشتی بر زیر آن، چهل روز و چهل شب به درازا کشید و آب هر دم افزون تر و سخت تر گردید. آب بالا آمد و همه چیز را درپوشاند. نوح پوشش کشتی را بر خود و همراهان خود فروافکند. و کشتی دستخوش خیزابهایی به سان کوه، ایشان را گردش همی داد. نوح بر آن فرزند که نابود شد - و در این هنگام کناره‌ای گرفته بود - فریاد زد و گفت: پسر من با ما سوار شو و از کافران مباش. او کافر بود و گفت: من به کوهی پناه خواهم برد که مرا از آب نگهداری کند. وی پیوسته به کوه می‌شد و آن را جایگاه و پناهگاه خود می‌ساخت. نوح بدو گفت: امروز در برابر فرمان ایزد نگهدارنده‌ای نیست مگر برای آنکه خدا بر وی مهر آورد. در این هنگام، خیزاب میان آن دو جدایی افکند و پسر نوح از خفه شدگان در آب گشت (هود/۱۱/۴۲-۴۳).

آب تا بالای چکادهای کوهستان‌ها را فراگرفت و از بالاترین چکاد، پانزده گز بالاتر رفت. پس همه آنان که از جاندار و گیاه بر روی زمین بودند، نابود شدند و جز نوح و یاران وی کسی بر جای نماند. به گفته پیروان تورات، اعوج بن عنق نیز همراه نوح بود. میان باریدن و جوشیدن آب و فرو رفتن آن شش ماه و ده شب گذشت. عبدالله بن عباس گوید: به فرمان خدا چهل شبانه‌روز پیایی باران بارید. در این هنگام جانوران دشتی و کوهی که گرفتار باران و گل

گشته بودند، رو به سوی نوح آوردند و رام او گشتند. نوح چنان که خدا فرموده بود، آنها را به کشتی برد و آنها در شب دوازدهم از ماه رجب سوار کشتی گشتند که برابر با سیزدهم ماه آب بود. در روز دهم محرم (عاشورا) از کشتی بیرون آمدند و از این رو بود که برخی از مردم در این روز آیین روزه‌گیری را بنیاد نهادند. آب دو بهره بود: نیمی از آسمان و نیم دیگر از زمین. کشتی سراسر زمین را درنوشت و در جایی آرام نگرفت تا به حرم آمد ولی به درون آن نرفت بلکه یک هفته بر گرد آن همی چرخید و آنگاه در زمین روان شد و سوارگان خود را همراه برد. پس به جودی رسید و این کوهی در «قَرْدَى» در سرزمین موصل است. کشتی بر جودی آرام گرفت و در این هنگام گفته شد: نفرین و دوری باد بر این گروه که بر خویشتن ستم روا داشتند (هود/۱۱/۴۳). چون کشتی آرام گرفت، فرمان آمد از کردگار که ای زمین تو فرو بر آن آب خویش را که برانداخته‌ای و ای آسمان تو بازگیر آن آب خویش که فروریخته‌ای. و آب زمین از میان برخاست و فرمان خدا چنان برگزار شد که او خود خواست (هود/۱۱/۴۳). آب روی زمین را زمین به درون کشید. نوح در کشتی ماند تا آب فرونشست. چون از آن بیرون آمد، به کناره‌ای از آب به سوی قَرْدَى از زمین «جزیره» رفت و جایگاهی برگرفت و روستایی به نام «ثمانین» (هشتاد) بنیاد نهاد. اکنون اینجا «سوق-الثمانین» (بازار هشتاد) نامیده می‌شود. این نام را از آن رو بر آن گذاشتند که هر یک از هشتاد تن کشتی نشستگان در آنجا برای خود خانه‌ای ساخت. برخی از پیروان تورات گفته‌اند که جز به دنبال توفان برای نوح فرزندی نژاد. گفته‌اند: سام پیش از توفان به نود و هشت (۹۸) سال بزاد. نیز گفته شده است: نام پسری که به آب خفه شد، کنعان بود که همان یام باشد.

آذرستایان (گبران) توفان را نمی‌شناسند و می‌گویند: پادشاهی از روزگار کیومرث که همان آدم است، پیوسته در میان ما بود. اینان گویند: اگر چنان بود و توفانی در کار می‌بود، نژاد ایشان می‌گسست

و پادشاهی ایران از میان می‌رفت. برخی از ایشان هم توفان را می‌پذیرفتند و می‌گفتند که توفان در اقلیم بابل و در پیرامون آن بوده است ولی ماندگاه‌های فرزندان کیومرث در خاورزمین بوده است و از این رو توفان به ایشان نرسیده است.

سخن خدای بزرگ از همه درست‌تر است که می‌گوید زادگان نوح تنها بازماندگان بودند و از میان فرزندان وی جز آنان که در کشتی با وی بودند، فرزندی از خود به‌جای نگذاشتند و اینان سام و حام و یافت بودند.

چون زمان درگذشت نوح فرارسید، بدو گفتند: گیتی را چه‌گونه یافتی؟ گفت: همچون خانه‌ای دو در که از یکی به درون آمدم و از دیگری برون رفتم. او سام را که بزرگ‌ترین پسرش بود، به‌جانشینی خویش برگماشت.

### بیوراسب یا آژی‌دهاک تازی

#### که عرب‌ها او را ضحاک می‌خوانند

مردم یمن می‌گویند که ضحاک از ایشان بود و او نخستین فرعون به‌شمار آمد. آژی‌دهاک به‌هنگام آمدن ابراهیم خلیل به مصر، پادشاه این کشور بود. ایرانیان می‌گویند آژی‌دهاک از ایشان بود. اینان او را وابسته به خود می‌دانند. می‌گویند نژادنامه او چنین است: بیوراسب بن ارونداسب بن رینکار بن وندریشتک بن یارین بن فروال بن سیامک بن میشی بن کیومرث. گزارش‌گران گویند: او بر اقلیم‌های هفت‌گانه پادشاهی کرد و مردی جادوگر و بدکار بود.

هشام بن کلبی گوید: به‌گمان ایشان، آژی‌دهاک پس از جم روی کار آمد و هزار سال فرمان راند. و خدا داناتر است. او در سواد در روستایی به‌نام «بُزس» بر پهنه‌ای از راه کوفه فرود آمد و سراسر زمین را بگرفت و با ستم و بدکاری فرمان راند و دست به مردم‌کشی برگشاد. نخستین کس بود که آیین شوم دست و پا بریدن و بر دار کردن را بنیاد نهاد. نخستین کس بود که باژ را پایه‌گذار و درم به نام خود زد. نخستین کس بود که آواز خواند و دیگران هم برای او خواندند. گوید: به ما گزارش رسیده است که آژی‌دهاک تازی همان



نمرود است و ابراهیم به روزگار او زاده است. اوست که ابراهیم را در آتش افکند و آهنگ سوزاندن او کرد.

ایرانیان گمان می‌برند پادشاهی تنها از آن پشتی پدید آمد که هوشنگ و جم و تهمورث را پدید آورد. آژی‌دهاک مردی غاصب بود که با جادوگری و ترفند بر مردم روی زمین چیره گشت و با دو ماری که بر دو شانه‌اش روییده بودند، به مردمان گزند بسیار رساند.

بسیاری از دارندگان کتاب می‌گویند: آنچه بر دو شانه آژی‌دهاک بود، دو پاره گوشت بلند بود که به سر مار می‌مانست. او آن دو را با جامه می‌پوشاند و از راه بیم دادن می‌گفت که دو مارند که از او خوراک می‌خواهند. آن دو به هنگام گرسنی در زیر جامه او می‌جنبیدند. مردم از او آسیب فراوان دیدند. او کودکان بسیاری را سر برید و چنین بهانه آورد که دو پاره گوشت آویخته بر شانه‌وی او را آزاری ندهند و هرگاه آن دو را با مغز آدمی بنوازد، آرام گیرند. او در هر روز دو مرد سر می‌برید. مردم همچنان سر کردند تا آنکه خدا خواست او را نابود کند. پس مردی از توده مردم از اصفهان به نام «کابی» [کاوه] سر به شورش برداشت و انگیزه وی دو پسرش بودند که یاران بیوراسب آن دو را برای دو پاره گوشت روییده بر شانه‌های او گرفته بودند. او چوب‌دستی را که به دست داشت، برگرفت و پاره‌ای چرم بر آن آویخت و آنگاه آن را به سان پرچم برافراشت و مردم را به ستیز و نبرد با بیوراسب خواند. انبوه سترگی از مردم فراخوان او را پاسخ گفتند زیرا در رنج و ستم‌های گوناگون به سر می‌بردند. چون کابی [کاوه] پیروز گشت، مردم بدان پرچم، شگون خوش زدند و آن را گرامی داشتند و همی بر آن افزودند تا آنکه در نزد شاهنشاهان ایران بزرگ‌ترین پرچم گردید و مردم از آن برکت همی یافتند و آن را درفش کابیان [درفش کاویانی] خواندند و از این رو جز در کارهای بزرگ، آن را بر نمی‌افراشتند و جز برای شاهزادگان به هنگام روی

۱. فردوسی فرماید:

از آن چرم کاهنگران پشت پای  
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد

بپوشند هنگام زخم درای  
همان که زبازار برخاست کرد

آوردن به کارهای گران، بر نمی‌داشتند.

از گزارش‌های کابی [کاوه] آنکه: وی از مردم اصفهان بود و توده‌های انبوه مردم بر او گرد آمدند و چون بر سر آژی‌دهاک آمد، بیم او در دل آژی‌دهاک جای گرفت. آژی‌دهاک از خانه خود گریخت و جای به پیروان کابی [کاوه] وا گذاشت. ایرانیان بر کابی [کاوه] گرد آمدند و او ایشان را آگاه ساخت که وی را با پادشاهی و فرمانرانی کاری نیست زیرا خود را شایسته این کار نمی‌داند. به ایشان فرمود که یکی از فرزندان جم را به پادشاهی بردارند زیرا او فرزند پادشاه ایشان هوشنگ بزرگ پسر فروال بود که آیین پادشاهی بنیاد نهاد و پیش از دیگران بدین کار برخاست.

فریدون بن اثفیان [آتبین] پوشیده از آژی‌دهاک می‌زیست و در این هنگام با کابی [کاوه] دیدار کرد. وی و همراهانش از دیدار فریدون شاد شدند و او را به پادشاهی برداشتند. کابی [کاوه] و بزرگان ایران یار فریدون در کارهایش گشتند. چون او به پادشاهی رسید و آنچه را از کارهای پادشاهی که می‌خواست استوار داشت، بر خانه‌های آژی‌دهاک دست انداخت و به پیگرد او برخاست و او را گرفتار ساخت و در کوهستان دنباوند [دماوند] به زندان انداخت. برخی از آذرستایان [گبران] گمان می‌برند که فریدون گروهی از پریان را به نگهبانی از آژی‌دهاک برگماشت. برخی می‌گویند: او با سلیمان بن داود دیدار کرد و سلیمان که در آن هنگام در شام به سر می‌برد، آژی‌دهاک را در کوهستان دنباوند [دماوند] زندانی ساخت. آژی‌دهاک بند و زنجیرش را با خود همی کشید تا آن را به خراسان آورد. چون سلیمان چنین دید پریان را فرمود که او را استوار ببستند تا نتواند از جای خویش تکان خورد. اینان بر او طلسمی ساختند به هیأت دو مرد که در غاری را که او برای همیشه در آن زندانی گشت، همی کوفتند از این‌رو که به گمان ایشان او هرگز نمی‌میرد.

این نیز از دروغ‌های خنک ایرانیان است. اینان را دربارهٔ او

دروغ‌هایی شگفت‌تر از این است که آنها را فروهشتیم.<sup>۲</sup> برخی از ایرانیان گمان می‌برند فریدون او را در روز نوروز کشت و از این رو، ایرانیان گفتند: «آمد نوروز» یعنی اینکه روز و روزگار نوینی را آغاز کردیم. اینان این روز را جشن گرفتند. گرفتار شدن آژی‌دهاک در روز مهرگان بود و ایرانیان در این هنگام گفتند: «مهرگان برای کشتن کسی فرارسید که مردم را سر می‌برید». ایرانیان گمان می‌برند که از کار آژی‌دهاک هرگز چیزی نیکو نشنیدند جز يك چیز و آن اینکه چون بلای او به سختی گرایید و دیر پای گردید، بزرگان کشور درباره کار او به یکدیگر نامه نوشتند و پیک و پیام فرستادند و آنگاه همگی رای بر این نهادند که به درباروی بروند. آنان بر این همداستان شدند که کابی [کاوه] اصفهانی بر او

۲. چنین سخنی را هنگامی می‌توان گفت که انسان گمان برد افسانه (میتولوژی) دنباله‌رو آیین‌های سخت‌گیرانه منطقی است. حقیقت آنکه افسانه، مرزهای خرد و اندیشه‌رامی‌شکافد و در گستره‌ای بسیار پهناورتر از مرزهای آنها به کار می‌پردازد و در همان هنگام دارای آیین‌مندی‌های ویژه خویش است. افسانه، چکیده روان ناخودآگاه گروهی است که مردم دردها، رنج‌ها، آرزوها و آرمان‌های خود را در کالبد آن می‌ریزند و بدین سان به آنها عینیت می‌بخشند. آژی‌دهاک یادگار و نمودگار روزگاران گذشته بسیار دور است که در آن همسایگان شمال باختری بر سرزمین ایران تاختند و چپاول و خون‌ریزی و کشتار فراوان به راه انداختند و فرمانروایانی خودکامه برگماشتند که روزگارانی دراز بر خاک پاک میهن به ستم فرمان راندند. اینان با مردم این مرز و بوم بیگانه بودند زیرا محال است که ایرانی اصیل با هم‌میهنان خود چونین کند. آنکه چنین ستم‌ها روا دارد، بی‌گمان مزدور یا سرسپرده بیگانگان است (نکته اول). فرمانروای خودکامه نخست و پیش از هر کاری به سراغ جوانان می‌رود و نیروی جوان میهن را فلج می‌کند. از میان همه هستی اینها نیز تنها با «مغز» شان سروکار دارد که آن را شست و شو دهد و بیوبارد (نکته دوم). پایداری در برابر فرمانروای خودکامه نه از بالا که از ژرف‌ترین ژرفاهای جامعه پیدا می‌شود و رهبری آن را رنجبری از تسوده‌های پیشه‌ور شهری به دست می‌گیرد (نکته سوم). این رهبر نستوه جنبش مردمی، کسی است که بیش از همه مزه ستم را چشیده است و شمشیر فرمانروای بیگانه یا بیگانه‌پرست، دل و جان و تن و پیکر خود او را پساویده است از آن رو که همه پسران جوانش را کشته‌اند و مغزشان را به خودکامه داده. آخرین ایشان همین امروز و فرداست که خوراک گراز وحشی گردد. انگیزه او پیش و بیش از هر چیزی، راندن ستم از خویشتن خویش ←

درآید. کاوه بر او درآمد ولی او را درود نگفت بلکه از او پرسید: ای پادشاه، تو را با کدام درود بستایم؟ درودی بر آنکه بر همه اقلیم‌ها فرمان می‌راند یا درودی بر آنکه تنها بر همین اقلیم فرمانروایی دارد؟ پادشاه گفت: با درودی بر آنکه بر همه اقلیم‌ها فرمان می‌راند

←

است گرچه ملامت از عواطف انسانی و خواسته‌های مردمی نیز هست (نکته چهارم). فرمانروای خودکامه، برای آوازه‌گری که یکی از دو بازوی او برای پریدن و کار کردن است، گروهی از دانشمندان خودفروخته را در پیرامون خود گرد می‌آورد و به هنگام بالا گرفتن کار، گواهی‌نامه‌ای به امضای همه اینان فراهم می‌آورد که در درازای این روزگاران دیرزی، در نهایت دادگری و مهربانی بر مردم فرمان رانده است. کاوه به کاخ بیدادگر تازش می‌آورد و گواهی‌نامه را می‌گیرد و می‌درد و به روی دانشمندان خودفروخته تف می‌اندازد و ایشان را «پایمردان دیو» می‌خواند و روشن می‌سازد که حساب «روشن‌اندیشان» خودفروخته از حساب توده‌های گسترده مردم جداست (نکته پنجم). نیروهای انقلابگر، خودکامه را از تخت به‌زیر می‌آورند ولی به جای کشتن وی، در دل کوه دماوند به زنجیرش می‌کشند زیرا او هرگز نمی‌میرد - اشاره‌ای به اینکه خطر همواره در کمین است و خودکامگی و سرکوب، هر لحظه ممکن است بازگردد زیرا تناقض در گوهر این شبکه پویا نهفته است و این خود، رمز و انگیزه پیروزی و پیشروی آن است (نکته ششم).

از این گونه، ده‌ها نکته عبرت‌آموز می‌توان از این افسانه مردمی بیرون کشید. اما پرداختی که حکیم فرزانه ابوالقاسم فردوسی از این داستان داده است، يك شاهکار جاودانه مردمی است. او را در آغاز داستان آژی‌دهاک پنج بیت است که در دو بیت نخست چشم‌انداز روی کار آمدن وی را می‌کشاید و در سه بیت بعدی، آسیب‌های اجتماعی فراوان و بیکران بیدادگری و خودکامگی را با بیانیی مجزآسا شرح می‌دهد. راستی را، اگر حکیم ابوالقاسم فردوسی تنها همین سه بیت شعر را می‌داشت، این خود بسنده بود که او به پایگاه بزرگترین سخنسرایان سراسر جهان در همه زمان‌ها از آغاز تا پایان زندگی بشر بر روی این کره خاکی برآورد. او بحران ناشی از خودکامگی را چنان جامع و فراگیر و استادانه شرح می‌دهد که هرکس در هر جا و در هر زمان آن را بخواند (اگر جامعه‌اش گرفتار این گزند باشد)، می‌پندارد که این شعرها همین امروز سروده شده‌اند:

چو ضحاک شد بر جهان شه‌ریار	بر او سالیان انجمن شد هزار
سراسر زمانه بدو گشت باز	برآمد بسر این روزگاری دراز
نهان گشت آیین فرزائنگان	پسراکنده شد کام دیوانگان
هنر خوار شد، جادویی ارجمند	نهان راستی، آشکارا گزند
شده بر بدی دست دیوان دراز	زنیکی نرفتی سخن جز به راز

زیرا من پادشاه سراسر زمینم. کابی [کاوه] گفت: اگر تو بر همه اقلیم‌ها فرمان می‌رانی، چرا از میان همه آنها، بارهای گران و کارهای بی‌سامانت را بر دوش ما افکنده‌ای؟ چرا کارها را میان ایشان و ما بخش نکرده‌ای؟ کابی [کاوه] بر او گناهان فراوانی شمرد که آژی‌دهاک همه را راست دانست. سخن او در آژی‌دهاک تازی کارگر افتاد و پادشاه، بدکاری خود را پذیرفت و مردم را به نر می‌بنواخت و نویدهای نیکو به ایشان داد و فرمود که بازگردند تا نیازهای ایشان را برآورد و خواسته‌هایشان را به کار بندد و ایشان روانه شهرهای خود شوند.

مادر او در این انجمن حاضر بود و نکوهش‌گری‌های ایشان را می‌شنید و او از آژی‌دهاک بدتر بود. چون مردم بیرون رفتند، خشمگین به درون آمد و او را بر شکیبایی و بردباری نکوهش کرد و گفت: چرا همگی را نابود نکردی؟ چرا دست‌هایشان را نبریدی؟ چون زن سخن به درازا کشاند، آژی‌دهاک به وی گفت: ای مادر، تو هیچ اندیشه‌ای در سر نداشته‌ای مگر اینکه من پیش از تو آن را پرورده‌ام. ولی این مردم سخن راست و استوار را آشکارا با من در میان گذاشتند و مرا با آن بکوفتند. هر بار که آهنگ تاختن بر ایشان و فروکوفتن ایشان کردم، چنین دیدم که راستی و درستی به سان کوهی میان من و ایشان سر برآورده است و من هیچ کاری نیارستم با ایشان کرد. آنگاه او به نیوشیدن سخن مردم بخش‌های گوناگون کشور نشست و نویدهای خود به ایشان را راست کرد و بیشتر نیازهای ایشان را برآورد.

برخی گفته‌اند: فرمانروایی او ششصد سال به درازا کشید و سالیان زندگی او به یک هزار برآمد و او در دیگر سال‌های زندگی‌اش به سان پادشاه بود زیرا نیروی فراوان داشت و فرمانش روا بود. نیز گفته‌اند: پادشاهی او هزار و صد (۱۱۰۰) سال به درازا کشید. ما گزارش کار بیوراسب را از آن‌رو در اینجا آوردیم که برخی گمان می‌برند که نوح در زمان او می‌زیسته است. نوح به سوی وی و مردم کشورش فرستاده شده است. گویند همو بود که این شهرها را بنیاد گذارد و بساخت: بابل، صور و دمشق.

## داستان خاندان نوح علیه السلام

پیامبر (ص) درباره این گفتار خدای بزرگ در قرآن مجید که فرمود: ماندگاران گیتی را از دودمان و تبار نوح گردانیدیم (صافات ۷۷/۳۷) گفت: اینان سام و حام و یافث بودند. وَهَب بن مُنَبِّه گفت: سام بن نوح پدر عرب‌ها، ایرانیان و رومیان است. حام پدر سیاهان است و یافث پدر ترکان و یاجوج و ماجوج. گویند: قبطیان از فرزندان قوط بن نوحند. سیاهی از آن رو به فرزندان حام راه یافت که نوح خوابید و شرم‌گاهش آشکارا گردید. حام آن را دید و نپوشید و سام و یافث دیدند و پارچه‌ای بر آن پوشاندند. چون بیدار شد، دانست که حام و برادرانش چه کرده‌اند؛ پس خدای را بر ایشان بخواند<sup>۱</sup>.

### [فرزندان سام]

ابن اسحاق گوید: همسر سام بن نوح از پشت [شکم] دختر

۱. و نوح به فلاح زمین شروع کرد و تاکستانی غرس نمود. و شراب نوشیده مست شد. و در خیمه خود عریان گردید. و حام پدر کنعان برهنگی پدر خود را دید و دو برادر خود را در بیرون خبر داد. و سام و یافث ردا را گرفته بر کتف خود انداختند و پس پس رفته برهنگی پدر خود را پوشانیدند و روی ایشان بازپس بود که برهنگی پدر خود را ندیدند. و نوح از مستی خود به هوش آمده دریافت که پسر کبوترش با وی چه کرده بود. پس گفت: کنعان ملعون باد. برادران خود را بنده پندگان باشد. و گفت: متبارک باد پیره خدای سام. و کنعان بنده او باشد. خدا یافث را وسعت دهد و در خیمه‌های سام ساکن شود و کنعان بنده او باشد (عهد حقیق، سفر پیدایش، باب نهم، آیه ۱۹-۲۹).

تباویل بن محویل بن حانوخ بن قین بن آدم بود. این زن برای وی چند فرزند بیاورد: اَرْفَخَشْدُ، اسود، لاود و ارم. گوید: نمی‌دانم آیا ارم از مادر ارفخشذ و برادرانش بود یا نه. فرزندان لاود بن سام اینان بودند: فارس، جرجان طسم و عملیق که پدر عملاقان است. از ایشان بودند: جباران شام که ایشان را کنعانیان می‌گفتند، فرعونان مصر و مردم بحرین و عُمَان که ایشان را جاشم گفتند. همچنین از ایشان بودند: پسران امیم بن لاود که مردم «وبار» در سرزمین «رمل» [ریگستان] بودند و این خود سرزمینی میان شِخْر و یمامه بود. شمار ایشان رو به فزونی بسیار گذاشته بود و در پی آن خشم و آسیبی از خدا ایشان را فروگرفت و این به دنبال گناهی بود که دست بدان یازیدند و نابود شدند و اندکی از ایشان بر جای ماندند که به اینان «نسناس» می‌گفتند. طسم از ماندگاران یمامه تا بحرین بودند. طسم، عملاقان، امیم و جاشم همگی مردمی عرب نژاد و عرب زبان بودند. عبیل به سرزمین یثرب آمد و این پیش از آن بود که شهری با همین نام در این سرزمین ساخته شود. عملاقان به صنعا پیوستند و این پیش از آن بود که آن را صنعا بخوانند. برخی از ایشان به سرزمین یثرب سرازیر گشتند و عبیل را از آن بیرون راندند و در جایگاه‌های جُحْفَه ماندگار شدند. سیلی بنیادکن برآمد و ایشان را به «اجتحاف» براند یعنی که نابودشان کرد و از این رو اینجا «جحفه» خوانده گشت.

گوید: ارم بن سام، عوض و غائر و حویل را بزاد. عوض، غائر و عاد و عبیل را بزاد. و غائر بن ارم، ثمود و جدیس را بزاد. اینان عرب نژاد بودند و به همین زبان مصری (عربی) سخن می‌گفتند. عرب‌ها به جُزْهُم و به این امت‌ها «عرب ناب» می‌گفتند و فرزندان اسماعیل را «عرب عربی گشته» می‌خواندند زیرا اینان به زبان این ملت‌ها سخن گفتند و این به هنگامی بود که به میان ایشان آمدند و در کنار ایشان ماندگار گشتند. عادیان در این ریگستان تا حَضْرَمَوْتُ بودند و ثمودیان در جِجْر میان حجاز و شام تا وادی الْقُرَا. جدیس به

طسم پیوست و با ایشان در یمامه تا بحرین بود. یمامه را در آن هنگام «جو» می‌خواندند. جاشم در عمان ماندگار گشت. نبطیان از فرزندان نبیط بن ماش بن ارم بن سام بودند و ایرانیان از فرزندان فارس بن تیرش بن ماسور بن سام.

گوید: برای ارفخشذ بن سام پسرش قینان بزاد که جادوگر بود. و برای قینان، شالخ بن ارفخشذ بزاد و این با فروهشتن یاد قینان است از آن رو که به جادوگری روی آورد. و غابر برای شالخ بزاد و فالغ برای غابر. فالغ به معنی «قاسم» [بخشایش‌گر و بخش‌کننده] است و این از آن روست که زمین به روزگار او در میان نژادهای گوناگون بخش گردید و زبان‌ها به آشفستگی گراییدند.<sup>۲</sup> و برای غابر پسرش قحطان بزاد. و برای قحطان دو پسر به نام‌های یعرب و یقظان بزادند و این دو در یمن ماندگار گشتند. یعرب نخستین کس بود که در یمن ماندگار گشت و نخستین کس بود که او را با «أَبِيَّتِ اللَّعْنِ»<sup>۳</sup> درود گفتند. و برای فالغ بن غابر، ارغو بزاد و برای ارغو، ساروغ بزاد و برای ساروغ، ناخور بزاد و برای ناخور، تارخ بزاد که نامش به عربی آزر است. و برای آزر، ابراهیم بزاد علیه‌السلام. و برای ارفخشذ - نیز - نمرود بزاد و او نمرود بن کوش بن حام بن نوح است.

۲. معنی تلبیل (کنگی و آشفستگی) این است که در زبان واحد فرزندان نوح، گویش‌ها و زیرگویش‌ها پدید آمدند و اینها هرکدام رفته رفته زبانی جداگانه گشتند که گویندگان‌شان سخن همدگر را در نمی‌یافتند زیرا زبان‌ها در پی کاربرد و اثرپذیری و اثر گذاری، از هم دور شدند. این سخن بر پایه آن است که زبان‌های همه مردم گیتی را از آغاز، يك زبان بدانیم. پژوهش‌های گسترده در فرهنگستان‌های سراسر جهان در کار انجام شدن است تا اندازه‌ی اثرپذیری و ریشه‌گیری زبان‌های گوناگون گیتی از هم دانسته شود.

۳. «أَبِيَّتِ اللَّعْنِ» يك خوشامد و درود بسیار متداول در میان عرب‌ها به‌ویژه در روزگار باستان است. معنی آن چنین: تو از نفرین سر باز می‌زنی یعنی هرگز کاری نمی‌کنی که برای آن دشنام و نفرین داده شوی؛ یادا که از نفرین و دشنام دور باشی.



هشام کلبی گوید: سند و هند از فرزندان توقیر بن یقطن بن غابر بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوحند. و جرهم از فرزندان یقطن بن عابر است و حضرموت پسر یقطن. یقطن همان یقطان است و این بر پایه گفتار کسی است که نژاد او را نه به اسماعیل می‌رساند. بربران از فرزندان ثمیلا بن مارب بن فاران بن عمرو بن عملیق بن لاود بن سام بن نوحند به‌جز دو قبیله صَنَهَاجَه و کَتَّامَه که این دو از فرزندان فریقش بن صیفی بن سبا هستند.

اما یافت، اینان از فرزندان اویند: جامر، موع، مورک، بوان، فویا، ماشج و تیرش. به گفته برخی، پادشاهان ایران از فرزندان جامرند. ترکان و خزران از فرزندان تیرش؛ صقلیبیان [اسلاوان] و برجان از فرزندان بوان؛ اشبان از فرزندان ماشج؛ و یاجوج و ماجوج از فرزندان موعند. اشبان در روزگار باستان در سرزمین روم بودند و این پیش از آن بود که ماندگاران آن یعنی فرزندان عیص بن اسحاق و دیگران در آن ماندگار گردند. هر یک از این دسته‌های سه‌گانه سام و حام و یافت آهنگت سرزمینی کردند و در آن ماندگار شدند و دیگران را از آن بیرون راندند. از فرزندان یافتند رومیان و اینان فرزندان لفظی بن یونان بن یافت بن نوحند.

اما حام، اینان برای او بزادند: کوش، مصرایم، قوط و کنعان. از فرزندان کوش، یکی نمرود بن کوش است که برخی گفته‌اند او از فرزندان سام است. دیگر فرزندان حام به کرانه‌های نوبه، زنج و حبشه روی آوردند. گفته می‌شود: مصرایم از فرزندان قبط و بربر بود.

اما قوط، گفته شده است که او به هندوسند رفت و در آنجا ماندگار گشت و مردم آن از فرزندان اویند.

اما کنعانیان، برخی از ایشان به سوی شام روی آوردند و سپس فرزندان اسراییل فرا رسیدند و آنان را در آنجا کشتار کردند و شام

ویژه فرزندان اسراییل گشت. آنگاه رومیان بر فرزندان اسراییل تاختند و ایشان را از شام به عراق کوچاندند به‌جز اندکی که در همانجا ماندند. آنگاه عرب‌ها آمدند و بر شام چیره شدند. به‌عادیان «عادِ اِرم» گفته می‌شد و چون اینان نابود شدند، به‌ثمودیان «ثمودِ اِرم» گفته شد.

گوید: پیروان تورات می‌گویند که ارفخشذ برای سام بزاد و این به‌هنگامی بود که یک‌صد و دو (۱۰۲) سال از زندگی او می‌گذشت. همه‌ی عمر سام ششصد (۶۰۰) سال بود.

آنگاه برای ارفخشذ، قینان بزاد و این به‌هنگامی بود که سی و پنج سال از زندگی او می‌گذشت. عمر او چهارصد و سی و هشت (۴۳۸) سال بود. پس برای قینان، شالخ بزاد و این به‌هنگامی بود که از زندگی او سی و نه سال گذشته بود. مدت عمر قینان را در کتاب‌ها یاد نکرده‌اند و این به‌علت جادوگری وی بود که آن را یاد کردیم. سپس برای شالخ، غابر و برادرش قحطان بزادند و در این هنگام از عمرش سی سال می‌گذشت. همه‌ی زندگی او چهارصد و سی و سه (۴۳۳) سال بود. آنگاه در سی سالگی فالخ، برای وی ارغو بزاد و زندگی او دویست و سی و نه (۲۳۹) سال به‌درازا کشید. در سی و دو سالگی ارغو، برای وی ساروغ بزاد و همه‌ی زندگی او دویست و سی و نه (۲۳۹) سال بود. و برای ساروغ، ناخور بزاد و این پس از گذشت سی سال از عمرش بود و همه‌ی سالیان زندگی وی به‌دویست و سی (۲۳۰) برآمد. در بیست و هفت سالگی ناخور، برای او تارخ پدر ابراهیم بزاد و همه‌ی عمر او دویست و چهل و هشت (۲۴۸) سال بود. ابراهیم علیه‌السلام برای تارخ بزاد که همان آزر است. میان توفان تا زادن ابراهیم یک‌هزار و دویست و شصت و سه (۱۲۶۳) سال بود و این سه‌هزار و سیصد و سی و هفت (۳۳۳۷) سال پس از آفریده شدن آدم بود. برای قحطان بن غابر، یَمْرُب؛ برای یعرب، یشجب؛ برای یشجب، سبا؛ برای سبا، حمیر و کهلان و عمرو و اشعر و انمار و مَر؛ برای عمرو بن سبا، عدی؛ و برای عدی، لخم و جُذام بزادند.

## پادشاهی فریدون

او فریدون بن ائفیان [آتیین] از فرزندان جمشید بود. برخی از نژادشناسان ایران گفته‌اند: نوح همان فریدون بود که آژی‌دهاک را سرکوب کرد و پادشاهی‌اش را از او بازگرفت. برخی دیگر پنداشته‌اند که فریدون همان «دوشاخدار» (ذوالقرنین) دوست ابراهیم است که خدا در کتاب گرامی‌اش از او یاد کرده است.<sup>۱</sup> من از این رو او را در اینجا یاد کردم که داستان او با فرزندان سه‌گانه‌اش همانند داستان نوح است. داستان او را اینک بازخواهیم گفت. نیز به علت نیک رفتاری وی و نابود شدن آژی‌دهاک بر دست وی (همان سان که گفته‌اند نابود شدن آژی‌دهاک بر دست نوح بوده است)، به یاد او می‌پردازیم.

دیگر نژادشناسان ایرانی، فریدون را به جمشید پادشاه می‌رسانند. میان فریدون تا جمشید ده پدر بودند که همگی از بیم گزند آژی‌دهاک، «ائفیان» (ائفیان) [آتیین] خوانده می‌شدند. اینان با لقب‌هایی که بر خود می‌نهادند، از یکدیگر باز شناخته می‌شدند مانند «ائفیانِ خداوندِ گاوهای سرخ» یا «ائفیانِ خداوندِ اشترانِ سپید و سیاه» و جز اینها. فریدون نخستین کس بود که پیل را رام کرد و بر آن سوار شد، غاز و کبوتر پروراند، تریاک به بار آورد، دارایی‌های به‌زور گرفته را به خداوندان آنها بازگرداند و آن زمین‌ها را که آژی‌دهاک به ستم از مردم ستانده بود بدیشان پس داد جز آنچه

---

۱. کهن (۱۸)، ۸۲-۹۹.

برایش خداوندی ندید که آن را بر بینوایان وقف کرد. گویند: او نخستین کس بود که «پشمینه پوش» (صوفی) خوانده شد و نخستین کس بود که دانش پزشکی را بخواند. او را سه پسر بودند به نام‌ها: شرم، طوج و ایرج (از بزرگ به خرد) [سلم، تور، ایرج]. وی ترسید که پس از او پسران با همدگر درافتند و از این رو کشورش را به سه پاره بخش کرد و نام هر پاره را بر تیری نبشت و در تیردان گذاشت و فرمود که هر کدام یکی از تیرها را بگیرند. چنین کردند و روم و عربستان از آن شرم [سلم] گشت، ترکستان و چین از آن طوج [تور] و عراق، سند، هند، حجاز و جز آن از آن ایرج که خردترین بود و فریدون او را دوست می‌داشت. او تاج و تخت خود را به ایرج بخشید. فریدون درگذشت و پس از او میان فرزندان او دشمنی و کشاکش درگرفت و فرزند زادگانش نیز بر سر فرمانروایی به‌جان هم افتادند. رشک و دشمنی همچنان در میان ایشان می‌بالید و بزرگ می‌شد تا اینکه طوج و شرم [تور و سلم] بر برادر کهنترشان ایرج تازش آوردند و او را با دو پسرش به‌زاری بکشتند و به‌گونه‌ای انباز باهم، برای سیصد (۳۰۰) سال بر گیتی فرمان راندند. فریدون پیوسته در پیگرد بازماندگان خانوادهٔ نمرود و نبط و دیگران می‌بود تا همهٔ بزرگان ایشان را برانداخت و درفش‌های‌شان را سرنگون ساخت.<sup>۲</sup> روزگار پادشاهی او پانصد (۵۰۰) سال بود.<sup>۳</sup>

۲. به دیگر سخن: همهٔ بزرگان ایشان را نابود ساخت و آثارشان را برانداخت.

۳. باز فیلسوف خردمند و حکیم فرزانه ابوالقاسم فردوسی در اینجا، در پایان کار فریدون که آن همه یادگارهای نیک و نام نیکو از خویش در جهان به‌جای گذاشت، یکی از شاهکارهای خود را ابداع فرموده است. می‌فرماید:

فریدون فرخ فرشته نبود	ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
به داد و دهش یافت آن نیکویی	تو داد و دهش کن فریدون تویی

## رویدادهایی که میان نوح و ابراهیم بود

ما سرگذشت نوح و فرزندان‌ش را یاد کردیم و گفتیم که اینان پس از او زمین را میان خود بخش کردند و هر کدام پاره‌ای را برگرفتند. نیز ماندگاه هر یک از ایشان را فرامودیم. از میان ایشان کسانی بودند که گردن‌کشی و ستم‌کاری پیشه کردند و خدا پیامبری به سوی ایشان گسیل کرد که او را دروغ‌زن خواندند و خدا ایشان را بر این کار ناپسند کرد. اینان همین دو دسته از فرزندان ارم بن سام بن نوح بودند. یکی عاد بود و دیگری ثمود.

اما عاد، همان عاد بن عوض بن ارم بن سام بن نوح بود که او را «نخستین عاد» خواندند. ماندگاه‌های ایشان میان شحر و عُمان و حضرموت در «احقاف» [درازراه‌های ریگزار] بود. اینان مردمی بودند گردن‌کش و ستم‌کار و سخت‌بلند بالا که مانند‌شان دیده نشده بود. خدای بزرگ فرماید: یادآورید هنگامی را که خدا شما را پس از مردم نوح جانشینان زمین ساخت و گسترشی در آفرینش – در پیکر – به شما ارزانی داشت (اعراف/۷/۶۹). خداوند، هود بن عبدالله بن رباح بن جلود بن عاد بن عوض را به پیام‌بری بر ایشان برانگیخت. برخی از مردم گمان می‌برند که هود همان غابر بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح است. اینان پرستندگان بت‌هایی سه‌گانه بودند: ضرا، ضمور و هبا.<sup>۱</sup> این پیامبر، ایشان را به یگانه‌پرستی و

۱. طبری نام‌های ایشان را چنین آورده است: صدام، صمود، هبام.

کنار گذاشتن خدایان دیگر به‌جز خداوند یگانه خواند و از ایشان خواست که ستم‌کاری را کنار بگذارند. اینان او را دروغ‌زن خواندند و گفتند: کی از ما پرتوان‌تر تواند بود؟ جز اندکی از ایشان به هود نگراییدند. داستان‌شان چنان بود که ابن اسحاق باز گفته است. گوید: مردم عاد را خشک‌سالی‌های پی‌پایی فروگرفت و این از آن‌رو بود که هود را دروغ‌زن خواندند. چون کمبود و خشک‌سالی بر ایشان تاخت، گفتند: گروهی را گسیل مکه سازید تا برای شما باران بخواهند. پس قَیْل بن عَیْر، لَقِیْم بن هَزَّال، مَرْتَد بن سَعْد (که خداپرست بود و خداپرستی خود را نمان می‌داشت)، جُلْهُمَة بن خَیْبِر دایی معاویة بن بکر و لَقْمَان بن عاد بن بَهْمَان بن عاد مهترتر را همراه هفتاد تن از دیگر مردمان روانه مکه ساختند. چون به مکه رسیدند، در بیرون شهر، بیروم از حرم، بر معاویة بن بکر فرود آمدند و او ایشان را گرامی داشت که داماد و دایی‌های ایشان بودند زیرا لَقِیْم بن هَزَّال با هزیله دختر بکر، خواهر معاویة، پیوند زناشویی بسته بود و این بانو برای او فرزندان آورده بود که در مکه در نزد دایی خود می‌زیستند. این فرزندان اینان بودند: عَیْبِد، عَمْرُو، عَامِر، عَمِیر همگی فرزندان لَقِیْم. اینان «عادیان دوم» بودند که پس از «عادیان یکم» برجای مانده بودند. آن میهمانان بر معاویة فرود آمدند و یک‌ماه در نزد او درنگ ورزیدند و باده همی نوشیدند و دو کنیزک ماهروی خنیاگر، برای ایشان آواز همی خواندند. کنیزکان از آن معاویة بودند. چون معاویة دید که ماندن ایشان به درازا کشیده است و اینان کاری را که برای آن فرستاده شده‌اند از یاد برده‌اند، رفتار ایشان بر وی گران آمد و گفت: دایی‌های من نابود شدند. او شرم داشت که گروه نمایندگان را به سوی کاری بیرون فرستد که برای آن گسیل گشته‌اند. راز دل خود را با دو کنیزک خنیاگر در میان گذاشت و آنان گفتند: شعری بگویی که گوینده‌اش دانسته نباشد و ما آن را برای ایشان با آواز بخوانیم شاید از جای بجنبند. معاویة گفت:

أَلَا يَا قَيْلُ وَ يَحَاكَ قُمْ قَهِينِمْ      لَمَلَّ اللَّهَ يُصْبِحَنَا غَمَاماً  
قَيْسَتِي أَرْضَ عَادٍ إِنَّ عَاداً      قَدْ أَمْسَوْا لَا يُبِينُونَ الْكَلَامَا

**یعنی:** ای قیل، وای بر تو، برخیز و نیایشی آغاز کن شاید که خدا ابری باران را برای ما روانه گرداند. آنگاه سرزمین عاد را سیراب سازد زیرا عادیان چنان گشته‌اند که زبان به سخن باز نمی‌کنند (یا نتوانند باز کردن).

در این دو بیت «هینمه» به معنی سخن آرام و نرم (نیایش) است. چون دو کنیزك آن سرود بخواندند و میهمانان آن را شنیدند، به یکدیگر گفتند: ای مردم، کسان‌تان شما را گسیل کرده‌اند تا در برابر گزندی که بر ایشان فرود آمده است، از شما یاری بجویند ولی شما کار ایشان را واپس افکندید و در انجام آن درنگ روا داشتید. برخیزید و به بارگاه خدایی درآیید و برای مردم خود باران بخواهید. مرثد بن سعد گفت: به خدا سوگند که آنان با نیایش کسانی چو شما بارانی نخواهند نوشید. شما باید از پیامبرتان پیروی کنید شاید که بارانی بر شما فرودبارد که بی‌گمان خواهد بارید. وی در این هنگام خداپرستی خود را آشکار ساخت. جلهمة بن خیبری دایی معاویة بن بکر به او گفت: مرثد بن سعد را از ما بازگیر و به زندان افکن. اینان به مکه آمدند تا در آنجا برای عاد باران بخواهند. پس خدا را برای مردم خود خواندند و باران خواستند. خداوند سه دسته باران سپید و سرخ و سیاه گسیل کرد و آواز دهنده‌ای آواز داد: ای قیل، برای خود و برای مردم برگزین. گفت: ابر سیاه را برگزیدم که پر باران‌تر است. آواز دهنده بار دیگر آواز داد: «تو برگزیدی خاکستری ویرانگر، که از عاد هیچ‌کس را زنده نگذارد بلکه نابودشان کند سراسر، نه پسری به‌جای گذارد نه پدر، مگر که گرداندشان زیر و زبر، به‌جز پسران لوذیه راه یافته راهبر». فرزندان لوذیه همان فرزندان لقیم بن هزال بودند که در مکه در نزد دایی‌شان معاویة بن بکر می‌زیستند. خداوند، ابر سیاه را همراه شکنجه‌ای که با آن بود، بر سر عاد فرستاد. ابر از دره‌ای که بدان «مغیث» [مغیث: باران‌گاه؟] می‌گفتند، سر برآورد و عادیان از دیدن آن شاد گشتند و بدان دل خوش داشتند و گفتند: این، ابری است که بر ما باران فرو خواهد

بارید. خدای بزرگ می‌فرماید: بلکه این همان است که برای آمدن آن شتاب داشتید - بادی است که در آن شکنجه‌ای دردآور است و همه چیز را به فرمان پروردگارش به کام نیستی می‌فرستد (احقاف/۴۶-۲۴). یعنی هر چیزی را که فرمان‌داشته باشد، نابود می‌گرداند. نخستین کسی که بار آن ابر گزندناک را دید و نابودگری آن را سنجید، زنی از عاد به نام فهده بود. چون بار گران آن را دید، فریاد برآورد و بی‌هوش گشت. چون به هوش آمد، گفتند: چه دیدی؟ گفت: ابری دیدم که در آن اختران آتشین بودند و پیشاپیش آن مردانی بودند که آن را می‌کشیدند. چون باد از دره بیرون آمد، هفت دسته که یکی از ایشان مردی به نام «خَلْجَان» بود، گفتند: بیایید بر لبه دره شویم و آن را بازگردانیم. در این هنگام، باد بر ایشان وزیدن گرفت بدین سان که از زیر پا بر یکایک ایشان می‌تاخت و او را برمی‌داشت و فرو می‌انداخت و گردنش را می‌شکست. خَلْجَان تنها ماند و از این رو به کوهستان روی آورد و گفت:

لَمْ يَبْقَ إِلَّا الْخَلْجَانُ نَفْسُهُ      يَا لَكَ مِنْ يَوْمٍ دَهَانِي أَمْسُهُ  
بِثَابِتِ الْوَطْءِ شَدِيدٍ وَطُسُهُ      لَوْ لَمْ يَجِئْنِي جِئْتُهُ أَجْسُهُ

**یعنی:** به جز خَلْجَان هیچ‌کس بر جای نمانده است. دردا از این روز - و چه بسیارند این روزها - که دیروزش مرا فروگرفت و فروکوفت. با گام‌هایی استوار که فروکوفتنش سخت باشد. اگر خود به نزد من نیاید، به نزد آن روم و چند و چونش بازجویم.

هود به او گفت: خدای را به یگانگی باور بدار تا درست مانی. گفت: مرا چه پاداش باشد؟ گفت: بهشت. گفت: اینان که در میان ابرهایند و اختران را می‌مانند، کیستند؟ گفت: فرشتگانند. گفت: اگر به پروردگارت باور آورم، مرا پناه دهد؟ گفت: آیا دیده‌ای که پادشاهی، کسی را از سپاهیان‌ش وارهاند؟ گفت: اگر نیز چنان می‌کرد، بدان خرسند نمی‌شدم.

آنگاه باد بر وی وزید و او را به یارانش رسانید. خداوند درباره ایشان فرماید: اما عادیان، با بادی سرسخت و شوخ و نافرمان نابود



شدند که خدا آن را هفت شب و هشت روز بر ایشان بگماشت. به روزهایی شوم که از خان و مان ایشان هیچ نشانی به جای نگذاشت. تو آن مردم را در آن شکنجه چنان می بینی که همگی فرو افتاده اند. گویی آنان خرما بنانی هستند که از ریشه برکنده شده اند. آیا هیچ کسی از ایشان می بینی که بر جای مانده باشد؟ (حاقه ۶۹/۶-۸).

واژه «حُسوم» که در آیه هفتم این سوره آمده است، به معنی «پایدار» است، یعنی بادی پاینده بر ایشان گماشتیم و نابودشان کردیم. آن باد هیچ کس از عاد را برجای نهمشت مگر که در باره اش فرمان به نابودی نوشت. هود و گرویدگان به بوستانی پناه بردند که ایشان را از آن باد جز نرم شدن پوست ها هیچ گزندی نرسید. آن باد همچنان در میان زمین و آسمان می چرخید و بر ایشان سنگ می بارید و خردشان می گردانید. گروه نمایندگان عاد به نزد معاویه بن بکر باز گشتند و در خانه او فرود آمدند. در این هنگام مردی سوار بر شتر به نزد ایشان تاخت و از نابودی عاد و تندرستی هود آگاهشان ساخت. گویند: به لقمان بن عاد گفته شده که برای خود چیزی بخواه و برگزین و لسی بدان که راهی به سوی جاودانگی نیست. گفت: پروردگارا، مرا زندگی دراز ارزانی فرمای. به او گفته شد: اندازه آن را از ما بخواه. گفت: به درازی زندگی هفت کرکس. از این رو - چنان که گفته اند - او زندگی هفت کرکس یافت. وی را شیوه بر این افتاد که جوجه کرکس را به هنگام بیرون آمدن از تخم برمی گرفت و چون می مرد، به سراغ دیگری می رفت. هر کرکسی هشتاد سال می زیست. چون هفتمین مرد، لقمان همراه او بمرد [پس زندگی او پانصد و شصت - ۵۶۰ - سال بود]. هفتمین کرکس «لبد» خوانده می شد. و زندگی هود يك صد و پنجاه سال بود. و آرامگاه وی در حضرموت - و به گفته برخی در مکه - است. چون عادیان همگی بمردند، خدا پرندگان بر ایشان فرستاد که همگی را به دریا بردند. از این روست که خدای بزرگ فرمود: چنان گشتند که جز ماندگام های ایشان چیزی از ایشان دیده نمی شد (أَحْقَاف/۴۶/۲۵). پیش از آن هیچ بادی نمی وزید مگر آنکه اندازه ای می داشت جز این باد که از

فرمان نگهبانان سر برتافت. از این رو بود که خدا فرمود: عادیان با بادی نافرمان و سرسخت و شوخ نابود شدند (حَاقَّة/۶۹/۶).

اما ثمودیان، اینان فرزندان ثمود بن جاثر بن ارم بن سام بودند و مانند گاه‌های ثمودیان در «حِجْر» میان حجاز و شام بود. اینان پس از عاد، فراوان شدند و ناسپاس گشتند و سر به نافرمانی برداشتند. خدا بر ایشان پیامبر خود صالح را فرستاد که نژادنامه او چنین بود: صالح بن عبید بن اسف بن ماشج بن عبید بن جادر بن ثمود. برخی گفته‌اند: اسف بن کماشج بن اروم بن ثمود. صالح ایشان را به یگانگی خداوند خواند و از ایشان خواست که تنها او را بپرستند و بس. گفتند: ای صالح، تو پیش از این مایه امید ما بودی و ما از تو جز این می‌بیوسیدیم. آیا باز می‌داری ما را از پرستیدن آنچه پدران ما می‌پرستیدند؟ ما درباره آنچه ما را بدان می‌خوانی، گمان مندیم، گمانی که دل و خرد را شورنده می‌دارد (هود/۱۱/۶۲). خدا زندگی-های ایشان را دراز گرانیده بود چنان که یکی از ایشان خانه‌ای از خشت و گل می‌ساخت و آن خانه ویران می‌گشت و او همچنان زنده می‌بود. چون چنان دیدند، از کوه‌ها و سنگ‌های خاره برای خود خانه‌ها تراشیدند و در این راه از استادان و تیزکاران می‌بودند (شعراء/۲۶/۱۴۹). اینان در زندگی از فراخی روزی برخوردار بودند. صالح پیوسته ایشان را به خدای خواند ولی جز گروهی اندک از زبون گرفتگان<sup>۲</sup> کسی از وی پیروی نکرد. چون با فراخواندن و هشدار دادن و ترساندن بر ایشان پافشاری ورزید، از او خواستند و به او گفتند: ای صالح، همراه ما به جشن گاه‌مان بیا (و ایشان را روز جشنی بود که همراه بتان خود برای گذراندن آن بیرون می‌رفتند) و ما را نشانه‌ای بنمای و خدای خود را بخوان و ما نیز خدایان خود را می‌خوانیم. اگر خواسته‌های تو برآورده شدند، از خدای تو پیروی کنیم و اگر خواسته‌های ما برآورده شدند، تو از ما پیروی کنی. صالح گفت: چنین کنم. آنان با بتان خود بیرون رفتند (و صالح با ایشان

۲. زبون گرفتگان: واژه‌ای است که میبیدی در برابر «مستضعفین» برگزیده است.

بود) و از خدایان خود خواستند که خواسته صالح برآورده نشود. سرور مردمانش تخته سنگی تك را نشان داد و گفت: ای صالح، از این تخته سنگ، ماده اشتری ده ماهه آبستن را برای ما بیرون آور. اگر چنین کنی، سخن تو را راست شماریم.

صالح از ایشان پیمان‌های استوار بر این کار گرفت و به نزد تخته‌سنگ آمد و نماز بگزارد و خدای بزرگ و بزرگوار خود را بخواند که ناگاه تخته‌سنگ را نشان پیچ و تاب زایمان گرفت چنان که زنان آبستن را درد زایمان گیرد. آنگاه تخته سنگ بشکافت و از میان آن ماده شتری با همان ویژگی‌ها که ایشان خواسته بودند، بیرون آمد و ایشان بدین کار همی نگریستند. آن ماده اشتر بی‌درنگ کره‌ای به بزرگی خود بزاد. بزرگ آن مردم بدو گروید و نام او جندع بن عمرو بود. گروهی از مردمش نیز بدو گرویدند. چون ماده اشتر از آن سنگ به‌در آمد، صالح به ایشان گفت: اینک این همان ماده اشتری است که می‌خواستید. او را يك روز آبشخور است و شما را آبشخور يك روز که نوبت هر کدام دانسته است (شُعْرَاء/۲۶/۱۵۵). اگر او را پی کنید و بکشید، خدا شما را نابود خواهد کرد. کار بر این پایه استوار گشت که او يك روز به آبشخور می‌رفت و ایشان يك روز می‌رفتند و نوبت هر کدام دانسته بود. چون روز آبشخور او می‌رسید، او را به خود و می‌گذاشتند که آب را می‌نوشید و آنگاه شیر او را می‌دوشیدند و این شیر همه ظروف و آوندها را مالا مال می‌ساخت. چون نوبت ایشان می‌بود، او را از آب کنار می‌زدند و او هیچ آب نمی‌نوشید و آنان برای فردا آب می‌اندوختند.

خدا در دل صالح افکند و بدوی وحی فرمود که: مردم تو به زودی ماده شتر را پی می‌کنند و می‌کشند. صالح این راز را با مردم در میان گذاشت و آنان گفتند: چنین کاری نکنیم. گفت: اگر شما نکنید، به زودی در میان شما فرزندی خواهد زایید که او را پی خواهد کرد. گفتند: نشانه او چیست؟ به خدا سوگند که او را نیابیم جز اینکه بی‌درنگش بکشیم. صالح گفت: او پسری است سرخ موی، کبود چشم، می‌گون و سرخ و سپید. گوید: در آن شهر پیرمرد و پیرزنی ارجمند

و گرامی بودند که یکی را پسری بود که از همسر گزیدن برای وی چشم پوشیده بود و دیگری را دختری بود که برای وی همسری نمی‌پسندید. پسر و دختر این دو باهم پیوند زناشویی بستند. چون صالح گفت که فرزندی از میان شما آن شتر را پی خواهد کرد، آنان پرستارانی برگزیدند و پاسبانانی همراه ایشان کردند که در روستا می‌گشتند و هر زنی که می‌زایید، فرزند او را می‌نگریستند که چه گونه است. چون آن فرزند نوزاد را بدیدند، آن زنان فریاد و شیون برآوردند و گفتند: این همان است که پیامبر خدا صالح نشانه‌های او بازگفته است. پاسبانان خواستند او را بگیرند ولی نیاکان ایشان از این کار بازمان داشتند و گفتند: اگر صالح آهنگ این کند، او را خواهیم کشت. او بدترین نوزاد بود و در یک روز بدان اندازه بزرگ می‌شد که دیگران در یک آدینه [در یک هفته]. و در آن شارستان نه تن بودند که در زمین تباه‌کاری می‌کردند و کاری نیک نمی‌کردند (تَمَلُّ/۲۷/۴۸). اینان پسران خود را از بیم آنکه همان پسر باشد، کشته بودند تا پی‌کننده ماده اشتر از کسار در نیاید. اینک پشیمان شدند و هم‌سوگند گشتند که بی‌چون و چرا صالح و خاندانش را بکشند. گفتند: از شارستان بیرون می‌رویم تا مردم ببینند که آهنگ سفر داریم. پس بدان غاری می‌رویم که به سر راه صالح است؛ و در آن درنگ می‌کنیم. چون شب فراز آید و صالح به سوی نمازگاه خود بیرون شود، او را می‌کشیم و به غار بازمی‌گردیم و سپس به سوی خان‌ومان خود بازمی‌آییم و می‌گوییم: در روز کشته شدن او در شهر نبودیم. مردمان ما سخن‌مان را درست می‌شمارند. صالح شب را با ایشان به سر نمی‌برد. او به نمازگاه خود می‌رفت که «نمازگاه صالح» خوانده می‌شد. چون آن مردان به درون غار شدند، تخته سنگی بر ایشان فرود آمد و همگی را بکشت. مردانی از آنان که از این راز آگاه بودند، به غار شدند و یاران خود را مرده یافتند. گفتند: صالح نخست فرمان داد که اینان فرزندان خود را بکشند و سپس خود ایشان را بکشت.

گویند: این نه تن پس از پی کردن شتر و هشدار صالح به ایشان

درباره فرارسیدن شکنجه خدایی، بر کشتن پیامبر همداستان شدند. چگونگی آنکه: نه تنی که شتر را پی کردند، در میان خود گفتند: بیایید صالح را بکشیم. اگر او راستگو باشد، کار او را با شتاب ساخته ایم و گزند او را پیش از هنگام برانداخته. اگر دروغگو باشد، او را به نزد شترش فرستاده ایم. آنان شبانه بر سر صالح و خاندانش آمدند ولی فرشتگان ایشان را سنگ باران کردند و نابود ساختند. یاران شان آمدند و آنان را مرده یافتند و به صالح گفتند: تو اینان را کشته ای. خواستند او را بکشند ولی کسان و بستگانش از این کارشان بازداشتند و گفتند: او شما را به شکنجه خدایی هشدار داده است. اگر راستگو باشد، خشم پروردگارتان را نیفزایید و اگر دروغگو باشد، او را به شما سپاریم. آنان بازگشتند و از کشتن او درگذشتند. بر پایه گفتار نخست، آن نه تن که همداستان و هم سوگند شدند، جز آنان بودند که شتر را پی کردند ولی گفتار دوم درست تر است. و خدا داناتر است.

انگیزه کشتن ماده اشتر چنان بود که: قدار بن سالف با تنی چند از یاران خود به شادخواری و می‌گساری نشستند ولی آب نیافتند که با می درآمیزند زیرا آن روز آبشخور از آن ماده اشتر بود. پس یکدیگر را بر کشتن او برانگیختند. نیز گفته‌اند: در میان ثمود دو زن خوب روی بودند که یکی را قطام گفتند و آن دیگری را قبال. قدار شیفته قطام بود و مصدع دل‌باخته قبال. این دو می‌رفتند و با آن دو زن درمی‌آمیختند. یک شب آن دو به قدار و مصدع گفتند: شما را راهی به آغوش ما نیست مگر که این اشتر را بکشید. گفتند: چنین کنیم. آن دو با یاران شان بیرون آمدند و هنگامی که شتر در آبشخور بود، آهنگ او کردند. آن مرد شوم بدسگال به یکی از آنان گفت: گام فراپیش نه و او را پی کن. او به نزدیک شتر آمد ولی کار را گران یافت و بزرگ شمرد و از آن روگردان شد. دیگری را فرستاد که او نیز آن را بزرگ یافت و روی برگاشت. هیچ‌کس را نمی‌فرستاد جز اینکه آن کار بر وی گران می‌آمد. پس [قدار بن سالف] خود گام فراپیش نهاد و بر شتر تاخت و پی‌پای او را برید. شتر بر زمین افتاد و جهیدن آغاز کرد.

کشتن او در روز چهارشنبه بود. و نام او به زبان ایشان «مرد بسیار ستم‌کار» گفته می‌شد. نابود شدن ثمودیان در روز يك‌شنبه بود که نخستین روز هفته در نزد ایشان به‌شمار می‌آمد. چون شتر کشته شد [پی زده شد]، یکی از ایشان به نزد صالح آمد و گفت: شتر را دریاب که او را پی کردند. صالح روانه گشت و مردم بدو روی آوردند و پوزش خواستند که: ای پیامبر خدا، او را بپیمان کشت، ما را گناهی نیست. گفت: بنگرید که آیا کره‌اش را توانید گرفت. اگر او را دریابید، شاید خدا شکنجه را از شما بازدارد. آنان به جست‌وجوی شتر کره بیرون آمدند. چون کره مادر خود را در پیچ و تاب دید، آهنگ کوهی کوتاه کرد که بدان «قاره» می‌گفتند. او به کوه برآمد و مردم در پی او روان شدند. خدا به کوه فرمود که بلند گردد و کوه سر به آسمان برافراشت چنان که پرندگان بدان نتوانستند رسید. صالح به روستا درآمد و چون کره او را بدید، گریه سر داد و سرشک فرو بارید. آنگاه رو به صالح آورد و سه بار ناله کشید چندان که از دهانش کف برآمد. صالح گفت: برای هر خسروش، يك روز درنگ داده می‌شوید. سه روز در خانه‌های‌تان برخورید و بهره برگیرید و این هشدار است که در آن دروغی نیست (هود/۱۱/۶۵). نشانه شکنجه آن است که در روز نخست روی زرد می‌شوید، در روز دوم سرخ روی و در سومین روز سیاه روی. چون بامداد روز یکم فرا رسید، اینک چهره‌های خود را دیدند که گویی از بزرگت و خرد و نر و ماده همگی روی خود را به زعفران اندوده‌اند. چون روز دوم شد، چهره‌هاشان به سرخی گرایید و در روز سوم چنان سیاه روی شدند که گویی رخساره‌های‌شان را با زفت اندوده بودند. آنگاه ایشان کفن پوشیدند و حنوط کردند (داروهای خوش‌بو کننده بر سر و تن مالیدند) و حنوط‌شان «صبر» و «مر» بود و کفن‌های‌شان از «نطم» (پوست چرمین). آنگاه خود را بر زمین افکندند و چشم‌ها همی در هر کنار و گوشه آسمان و زمین چرخاندند و نمی‌دانستند شکنجه از کدام سو بر سر ایشان فرود خواهد آمد. چون روز چهارم فرارسید، فریادی به سان تندر از آسمان بر ایشان فرود آمد که از هول آن

دل‌ها در سینه‌های‌شان پاره پاره گشت. «ستم‌کاران را فریاد فریخته فروگرفت و ایشان در سراهای‌شان جای‌گیر شدند و فرومردند» (هود/۱۱/۶۷). خدا همه کسانی را از ایشان که در میان خاوران و باختران بودند، نابود کرد مگر مردی که در بارگاه خدایی (حرم) بود و بارگاه از او نگهداری کرد. گفته‌اند: او که بود؟ گفته شد: او ابورغال بود که به گفته برخی پدر تیره ثقیف شمرده می‌شد.

چون پیامبر(ص) به جنگ تبوک روانه شد، بر روستای ثمود گذشت و به یاران خود گفت: هیچ‌کس از شما به روستا در نیاید یا از آب آن هیچ نیاشامد. پیامبر، برآمدن‌گاه کره شتر به سوی کوه و باریکه راهی را که اشتر از آن به آبشخور می‌آمد، به یاران خود نشان داد.

صالح پس از این رویداد روانه شام گشت و در فلسطین فرود آمد و آنگاه به مکه رفت و در آن ماندگار شد تا در پنجاه و هشت سالگی جهان را بدرود گفت. او بیست سال در میان مردم خود بود و ایشان را به خدا می‌خواند.

پیروان تورات گمان می‌برند که از عاد و هود و صالح و ثمود، یادی در تورات نیست. گوید: سرگذشت ایشان در میان عرب‌ها در جاهلیت و اسلام به‌سان شهرت ابراهیم خلیل است علیه‌السلام. من می‌گویم: این انکار توراتیان شگفت‌تر از آن نیست که اینان پیامبری ابراهیم خلیل و مسیح علیه‌السلام را انکار کردند.

## ابراهیم خلیل علیه السلام و پادشاهان همروزگار او از عجم

او ابراهیم بن تارخ بن ناخور بن ساروغ بن ارغو بن فالغ بن غابر بن شالخ بن قینان بن ارفخشذ بن سام بن نوح است علیه السلام. درباره جایی که در آن بزاد و جاهایی که در آن زیست، اختلاف است. گویند: در سرزمین اهواز در شهر شوش بزاد. و گویند: در بابل بزاد. نیز گویند: در «کوئی»<sup>۱</sup> زایید. و گویند: در حران دیده به جهان گشود ولی پدرش او را از آنجا به جایی دیگر برد. عامه دانشوران گویند: زادن او به روزگار نمرود بن کوش بود. عامه اهل اخبار گویند: نمرود، فرمانروایی از سوی آژی دهاک بود که برخی گمان برده اند نوح به سوی او به پیامبری فرستاده شد. دانشوران روزگاران گذشته گویند: او پادشاهی بود که به خویشتن خویش فرمان می راند و فرمانبر کسی نبود.

ابن اسحاق گوید: پهنه پادشاهی او خاوران و باختران زمین را فراگرفته بود و او در بابل فرمان می راند. گوید: گفته می شود که: پادشاهی روی زمین جز برای سه کس فراهم نگشت: نمرود، دوشاخدار (ذوالقرنین) و سلیمان بن داود. برخی دیگر – به جز ابن اسحاق – دیگری را بر این سه افزوده اند که همانا بخت نَصْر است. ما نادرستی این سخن را فراخواهیم نمود.

---

۱. کوئی (کوئا): همان تل ابراهیم است که به روزگار باستان بدان نام (کوئی) خوانده می شده است. شهری باستانی در عراق است که مرکز آموزش دینی بوده است و در زمان سومریان آوازه ای بلند داشته است. یاد آن در تورات آمده است.



پس خدا خواست که ابراهیم را به سان حجتی بر آفریدگان و فرستاده‌ای به سوی بندگانش گسیل دارد و میان وی و نوح پیامبر جز هود و صالح نبودند. چون روزگار ابراهیم فرارسید، اخترشناسان به نزد نمرود آمدند و گفتند: همی بینیم که در این شارسان تو پسری زاید که بدو ابراهیم گویند. از دین شما دوری جوید و بتان‌تان را بشکنند. و این در بهمان ماه از بهمان سال خواهد بود. چون سالی که اخترشناسان گفته بودند، فرارسید، نمرود زنان آبستن را زندانی کرد به‌جز مادر ابراهیم را زیرا از بارداری او آگاه نشد از آن رو که نشان آن بر وی پدیدار نگشته بود. نمرود هر کودکی را که در آن سال بزاد، سر برید. چون مادر ابراهیم را درد زادن فروگرفت، شبانه به غاری نزدیک پناه برد و ابراهیم را بزاد و کارهای وی را سامان داد و آنگاه در غار را استوار بیست و به خانه برگشت. سپس او هر چندگاه به وی سر می‌زد تا بنگرد بر وی چه می‌گذرد. او در یک روز به اندازه یک ماه کودکان دیگر پرورده می‌شد. مادر او را می‌دید که انگشت شست خود را می‌مکید زیرا خدا او را از آن روزی می‌بخشید. آزر از مادر ابراهیم درباره بارداری‌اش پرسید و او گفت: پسری زاییدم که بمرد. شوهر گفتار او را راست شمرد. برخی گفته‌اند: داستان بدین‌گونه نبود بلکه آزر از زادن ابراهیم آگاه شد ولی او را از پادشاه پنهان کرد تا نمرود او را از یاد ببرد. آنگاه گفت: مرا پسری است که او را پنهان ساختم؛ آیا اگر او را بیرون آورم، از پادشاه بسر او بیمی باشد؟ گفتند: نباشد. پس او روانه گشت و ابراهیم را از سرداب بیرون آورد. چون ابراهیم به مردم و جانوران بنگریست – و پیش از آن جز پدر و مادر خود را ندیده بود – از پدر درباره آنچه می‌دید، همی پرسید. پدر می‌گفت: این شتر است، آن گاو است و این چنین و آن چنان. ابراهیم با خود گفت: بی‌گمان این آفریدگان را آفریدگاری می‌بایست. بیرون آمدن او پس از فرو شدن خورشید بود و از این‌رو سر به آسمان برداشت و ستاره اورمزد (مشری) را دید و گفت: این پروردگار من است. چیزی نگذشت که اورمزد از دیده پنهان شد و ابراهیم گفت: من پروردگاری را که از

دیده نمان گردد، دوست نمی‌دارم. بیرون آمدن او در پایان ماه بود و از این‌رو، ستاره را پیش از ماه بدید.

گویند: او به اندیشوری پرداخت و هنوز بیش از پانزده ماه نداشت. در غار به مادرش گفت: مرا بیرون آور تا به پیرامون خود بنگرم. مادر در شامگاه او را بیرون آورد و او به آسمان بنگریست و ستاره را دید و دربارهٔ آفرینش زمین و آسمان‌ها اندیشید و آنچه را که یاد شد، دربارهٔ ستاره بگفت. «چون ماه را تابان بدید، گفت: این پروردگار من است و چون ماه نمان شد، گفت: اگر پروردگارم مرا راهنمایی نکند، بی‌گمان از گروه گمراهان باشم» (انعام/۶/۷۷). چون روز فرارسید و خورشید بردمید، روشنی بزرگ‌تری از آنچه پیش‌تر دیده بود بدید و گفت: این پروردگار من است؛ این بزرگ‌تر است. چون خورشید نمان شد، گفت: ای مردم، از آنچه برای خدا انباز می‌گیرید، بیزارم (انعام/۶/۷۸). آنگاه ابراهیم به نزد پدرش بازگشت و در این هنگام خدای خود را شناخته بود و از کیش مردمش بیزاری جسته. ولی او در این باره به مردم خود چیزی نگفت. مادر داستان زادن و پنهان کردن ابراهیم را به پدر گفت و او از این کار شادمان گشت.

آزر بت‌ها برای پرستش مردمان می‌تراشید و برای فروش به ابراهیم می‌داد. ابراهیم آواز می‌داد: کیست خریدار آنچه نه زیان رساند نه سود بخشد؟ از این‌رو، کسی از او بت نمی‌خرید. او بتان را به سر رود می‌برد و سرهاشان در آب فرو می‌کرد و با ریشخند می‌گفت: بنوشید! چندان چنین کرد که این کردار او در میان مردم پخش گشت و آوازهٔ آن برخاست ولی گزارش کار او به نمرود نرسید. چون ابراهیم بر آن شد که مردمان خود را به فروهستن بت پرستی و پرستیدن خداوند یگانه بخواند، پدرش را به یگانه پرستی خواند ولی پدر نپذیرفت. مردم را به یگانه پرستی خواند و آنان گفتند: تو خود چه کسی را می‌پرستی؟ گفت: پروردگار جهانیان را. گفتند: نمرود را؟ گفت: نه، بلکه آفریدگار خود را می‌پرستم. پس کارش آشکار گشت و گزارش به نمرود رسید که ابراهیم همی خواهد که ناتوانی

بتانی را که مردم می‌پرستند، آشکار سازد تا حجت بر ایشان استوار گردد. او پیوسته در پی فرصتی می‌گشت که فرارسد و او بتان ایشان را زبون گرداند. پس نگاهی به ستارگان افکند و گفت: من بیمارم یعنی آسیب رسیده‌ام. از این گفته می‌خواست چنان کند که چون مردم سخنش را بشنوند، از او بگریزند. همانا او در دل چنین می‌خواست که مردم بیرون روند تا بتان ایشان را گزند رساند. آنان را جشنی بود که همگی برای گذراندن آن بیرون می‌رفتند. چون بیرون رفتند این سخن را گفت [و بهانه آورد که بیمارم و راه رفتن نتوانم] و از این رو با ایشان بیرون نرفت و رو به سوی بتان‌شان آورد و گفت: به خدا سوگند که من سازی سازم بر این بتان شما (انبیاء/۲۱/۵۷). این سخن را بیشینه مردم و کسانی که در دنباله گروه بودند، بشنیدند. او به سوی بتان روی آورد و اینان در سرسرای بزرگ پهلوی به پهلوی همدگر از بزرگ‌تر به کمتر جای گرفته بودند تا کمترین‌شان به در سرسرای می‌رسید. اینک دید که مردم در برابر خدایان خود خوردنی نهاده‌اند و گفته‌اند: خدایان را تا هنگام بازگشت‌مان تنها می‌گذاریم تا از این خوردنی‌ها بهره‌برگیرند. چون ابراهیم خوردنی‌ها را در برابر ایشان بدید، بانگ برکشید و پرسید: چرا چیزی نمی‌خورید؟ چون پاسخی نشنید، دیگر باره جویا گردید: شما را چه می‌شود که چیزی نمی‌گویید. پس پنهان رو به خدایان ایشان آورد و ایشان را آسیب زد و آن سوگند که خورده بود، استوار گردانید (صافات/۳۷/۹۱، ۹۲، ۹۳). آنها را با تبری درهم شکست تا به بزرگ‌ترین بت رسید و تبر را با دستش به گردن او بست و آنگاه ایشان را به خود گذاشت و از بت‌خانه به‌درآمد.

چون مردمش بازگشتند و آنچه را بر سر بتان آمده بود بدیدند، هراسان گشتند و این کار را گران شمردند و گفتند: کسی که با خدایان ما چنین کرده است، بی‌گمان از بیدادگران است. گفتند: جوانی را شنیدیم که ایشان را بد می‌گفت و نام او ابراهیم بود (انبیاء/۲۱/۵۹-۶۰). می‌خواستند بگویند: او بود که ایشان را یاد همی به‌زشتی کرد و دشنام همی فرستاد. ما این سخنان را جز از او

نشنیدیم و گمان بدو می‌بریم که با خدایان ما چنین کرده باشد. این گزارش به نمرود و سران قومش رسید و آنان گفتند: او را در برابر دید مردمان بیرون آورید تا گواه باشند (انبیاء/۲۱/۶۱). یعنی گواه رفتاری باشند که با او می‌کنیم یا بر او گواهی دهند که با خدایان چنان کرده است زیرا نمی‌پسندیدند که بی‌گواه کسی را به گناه بگیرند. چون او را آوردند و در نزد پادشاهشان نمرود انجمن کردند، گفتند: ای ابراهیم، آیا به راستی این تو بودی که با خدایان ما چنین کردی؟ گفت: بلکه این کار را این بت بزرگ شما کرد. اگر سخن توانند گفت، از ایشان بپرسید (انبیاء/۲۱/۶۲-۶۳). یعنی او از این کار خشمگین شد که با بودن بتی چنان بزرگ، این خردکان را می‌پرستید. از این رو، او بود که ایشان را همگی درهم شکست. پس به ابراهیم پشت کردند و از آنچه درباره شکستن بتان بر او بسته بودند، بازگشتند و به کنکاش در میان خود نشستند و گفتند: ما بر این جوان ستم کردیم. ما او را همان‌گونه می‌دانیم که خود گفت. آنگاه دریافتند که بتان سود و زیانی نمی‌رسانند و آسیبی نمی‌زنند. در اینجا گفتند: تو به خوبی می‌دانستی که اینان سخن نمی‌گویند (انبیاء/۲۱/۶۵). تو می‌دانی که اینان سخنی نتوانند گفت و از این رو به ما می‌گویی که چه کسی با اینان چنین کرده است - که اینان نتوانند با دست به کسی آسیبی رساندن - تا سخن تو را راست بشماریم. خدای بزرگ می‌فرماید: آنگاه سرافکنده شدند (انبیاء/۲۱/۶۵) از اینکه حاجتی برای خود به زیان ابراهیم نیاوردند. چون آنان گفتند که «بتان سخن نتوانند گفت»، ابراهیم به ایشان گفت: آیا فرود از خدا، چیزی را می‌پرستید که سود و زیانی نمی‌رساند؟ وای بر شما و بر آنچه فرود از خدا می‌پرستید. آیا خرد را به کار نمی‌اندازید؟ (انبیاء/۲۱/۶۷).

آنگاه نمرود به ابراهیم گفت: آیا خدایی را که می‌پرستی و به پرستش او می‌خوانی، دیده‌ای؟ ابراهیم گفت: خدای من آن است که زنده می‌کند و می‌میراند (بقره/۲/۲۵۸). نمرود گفت: من نیز زنده می‌کنم و می‌میرانم، ابراهیم گفت: چه‌گونه؟ گفت: دو مرد را

می گیرم که بایستی کشته شوند. یکی را می کشم و بدین سان می میرانم و دیگری را آزاد می کنم و بدین سان زندگی می بخشم. ابراهیم گفت: خدا خورشید را از خاور فراز می آورد. اگر تو می توانی، آن را از باختر بیاور (بقره/۲/۲۵۸). در این هنگام نمرود گیج و سرافکنده گشت و سخنی به ابراهیم نگفت. آنگاه نمرود و یارانش بر کشتن ابراهیم همدستان شدند و گفتند: او را بسوزانید و خدایان تان را یاری کنید (انبیاء/۲۱/۶۸).

عبدالله عمر گوید: مردی از عرب های ایران ایشان را به سوزاندن او راه نمود. به او گفته شد: آیا ایرانیان هم عرب می دارند؟ گفت: آری، کردان عرب های ایشانند. گویند: نام او هیزن بود و او به زمین فرو برده شد و تا روز رستاخیز همچنان فرو می رود.

پس نمرود فرمان داد که از هرگونه چوب و همیشه، سوختنی گرد آوردند. کار بدانجا کشید که يك زن سوگند می خورد که: اگر بدانچه می خواهد، برسد، برای سوزاندن ابراهیم هیزم گرد آورد. چون خواستند او را در آتش افکنند، پیشش آوردند و آتش در همیشه افکندند. چنان آتشی افروخته شد که اگر مرغ بر فراز آن پرواز می کرد، از داغی و سختی آن بریان می گشت. چون همدستان شدند که او را در آتش افکنند، آسمان و زمین و همه آفریدگان آن - جز مردمان و پریان - با يك آواز به درگاه خدا فریاد برآوردند: پروردگارا، در زمین تو به جز ابراهیم کسی نیست که تو را به یگانگی پرستد. اینک با آتش سوزانده می شود. به ما دستوری ده که او را یاری کنیم. خدای بزرگ فرمود: اگر به یکی از شما پناه آوژد و یاری خواست، او را یاری کنید و اگر از من خواست، خود یاور او باشم. چون او را بر سر ساختمان بردند، سر به آسمان برداشت و گفت: بار خدایا، تو در آسمان و زمین یگانه ای. خدا مرا بس است و او پشتیبانی بس نیک است. هنگامی که او را می بستند، جبرائیل یاری خود را به وی فرستاد و نمود و گفت: ای ابراهیم، آیا نیازی داری؟ ابراهیم گفت: به تو نیازی ندارم. او را در آتش افکندند و خدا بر آتش بانگ زد که ای آتش، سرد و بارستگی باش بر ابراهیم (انبیاء/۲۱/۶۹). گویند:

این جبراییل بود که بانگ برآورد و اگر می‌گفت «سرد باش» و به دنبالش نمی‌گفت «بارستگی باش»، ابراهیم از سختی سرما می‌مرد. در آن روز هیچ آتشی در گیتی نماند مگر که خاموش گشت زیرا گمان برد که روی سخن با آن است. در این هنگام خدا فرشته سایه را در صورت ابراهیم به کنار او فرستاد که مایه آشنایی و آرامش او باشد.

نمرود چندی ماند و گمانی نداشت که آتش، ابراهیم را فرو خورده است. پس برای وی چنان فرانموده شد که به آتش نگریست که زبانه می‌کشد و ابراهیم در کنار سردی همانند خویش تندرست نشسته است. به مردم خود گفت: چنان می‌پندارم که گویا ابراهیم زنده است یا کار بر من آشفته گشته است. برای من کوشکی بسازید تا از فراز آن بر آتش اشراف یابم. برای وی کوشکی بساختند و او از بالا بر آتش نگریست و ابراهیم را در کنار مردی همانند خود دید. او بر ابراهیم بانگ زد: ای ابراهیم، بزرگ است خدای تو که میان تو و آنچه می‌بینم، جدایی افکنده است. آیا می‌توانی از آن بیرون آیی؟ گفت: آری. گفت: آیا می‌ترسی که اگر در آن بمانی تو را زیان رساند؟ گفت: نه. پس ابراهیم از آتش بیرون آمد و چون بیرون شد، نمرود به او گفت: آن مرد را که من همراه تو دیدم و به تو می‌مانست، که بود؟ ابراهیم گفت: او فرشته سایه بود که پروردگارم وی را به نزد من فرستاد تا مرا آرام سازد و من با وی آشنا گردم. نمرود گفت: اینک من یک قربانی پیشکش خدای تو می‌سازم زیرا هنگامی که تو از پرستیدن هرکس و هر چیزی به جز او سر برتافتی، من چیزهای بسیار از توانایی و ارجمندی و نیروی بی‌کران او دیدم.

ابراهیم گفت: تا هنگامی که اندک‌ترین مایه از کیش خود را به دل داشته باشی و بدان باور بداری، خدا قربانی را از تو نخواهد پذیرفت. نمرود گفت: ای ابراهیم، نمی‌توانم پایگاه پادشاهی خود را رها سازم. در این هنگام، نمرود چهار هزار گاو قربانی کرد و دست از ابراهیم برداشت و خدا ابراهیم را از گزند وی نگهداری کرد. گروهی از مردم ابراهیم نیز بدو گرویدند چه دیدند که خدا چه‌گونه

او را از گزند وارها نید. باور آوردن ایشان در سایه ترس از نمرود و بزرگان دربار وی انجام پذیرفت. نیز لوط بن هاران که برادرزاده ابراهیم بود، بدو گرایید. ایشان را برادر سومی بود که بدو ناخور بن تاریخ می‌گفتند. او پدر بتویل بود و بتویل پدر لابان [لاوان، لاوون] و پدر ربکا [ربکا، ربه‌کا] همسر اسحاق بن ابراهیم و مادر یعقوب. لابان پدر «لیا» و «راحیل» (دو همسر یعقوب) بود. همچنین ساره [سارا] بدو گروید و او ساره دختر هاران بزرگ عموی ابراهیم بود. گویند: او دختر پادشاه حران بود که همراه ابراهیم به خدای بزرگ گروید.

### کوچ کردن ابراهیم علیه‌السلام و همراهان وی

آنگاه ابراهیم و کسانی که از آیین وی پیروی کردند، همداستان شدند که از مردم خود جدا گردند. ابراهیم از خانه بیرون آمد کوچنده [به خداوند و همراه وی بود پدرش آزر که بر کفر خویش در حران بمرد. نیز همراه او بود: لوط و همسرش ساره که برای پرستیدن خدای بزرگ آسایش می‌خواست. ابراهیم در حران فرود آمد و تا هنگامی که خدا می‌خواست، در آنجا ماندگار بود تا اینکه بیرون آمد کوچنده] تا گام به خاک مصر نهاد. در این هنگام، فرعونى از فرعونان بر مصر فرمان می‌راند که نام و نژاد نامۀ وی چنین بود: سنان بن علوان بن عبید بن عولج بن عملاق بن لاوذن سام بن نوح. گویند: برادر آژی‌دهاک او را بر مصر گماشته بود. ساره از زیباترین زنان جهان بود و هیچ‌گاه به هیچ‌گونه‌ای نافرمانی ابراهیم نمی‌کرد. چون این زن را برای فرعون ستودند، کس به نزد ابراهیم فرستاد و گفت: این زن کیست که همراه توست؟ گفت: خواهرم (یعنی خواهر دینی‌ام)، زیرا می‌ترسید که اگر بگوید زن من است، فرعون او را بکشد. فرعون گفت: او را بیارای و به نزد من روانه ساز. ابراهیم بدین کار فرمان داد. زن آرایش کرد و ابراهیم او را به نزد فرعون فرستاد. چون زن به درون رفت، فرعون دست به سوی او گشود. و

هنگامی که ابراهیم، همسر خود را به نزد فرعون فرستاد، برخاست و به نماز در ایستاد. چون فرعون دست به سوی زن گشود، به سختی فروگرفته شد. فرعون گفت: خدا را برای من بخوان تا من به تو گزندی نرسانم. ساره خدا را برای او بخواند و فرعون از گرفتاری رها شد و به سوی او دست گشاد ولی به سختی فروگرفته شد. فرعون گفت: خدا را برای من بخوان تا من به تو گزندی نرسانم. زن خدا را برای او بخواند و فرعون از گرفتاری رها شد و دستش آزاد گشت. برای سومین بار این کار بکرد و به همان سرنوشت گرفتار آمد. فرعون نزدیکترین دربانان خود را فراخواند و به وی گفت: تو برای من زنی نیاورده‌ای بلکه دیوی. بیرونش ببر و او را به هاجر ببخش. دربان چنان کرد و ساره با هاجر به سوی ابراهیم روانه گشت. چون ابراهیم آوای گام‌های او را شنید، نماز بشکست (از نماز به در آمد) و گفت: مهیم (بر سرت چه آمد؟). ساره گفت: خدا بدسگالی ناباوران را به خود ایشان برگرداند و کنیزکی به نام هاجر به ما بخشید. ابوهریره پیوسته می‌گفت: آن مادر شما بود ای پسران ماءالسماء<sup>۲</sup>. ابوهریره از پیامبر(ص) روایت کند که گفت: ابراهیم تنها سه بار دروغ گفت. یکی آنکه گفت: من بیمارم (صافات/۳۷/۸۹)؛ دیگری آنکه گفت: این بتان را بت بزرگ درهم شکسته است (انبیاء/۲۱/۶۳)؛ سدیگر آنکه گفت: ساره خواهر من است.

۲. ماءالسماء: ماویه دختر عوف از بنی نزار است. او را ماءالسماء (آب آسمان) از آن رو خواندند که بسی زیبا بود. گویند او خواهر مهلهل و کلیب و مادر منذر سوم پادشاه لخمی بود.



## زادن اسماعیل علیہ السلام و بردن او به مکہ

گویند: هاجر کنیزکی خوش اندام بود که همسر ابراهیم ساره وی را به شوهرش بخشید و گفت: او را بگیر شاید خدا تو را از وی فرزندی روزی فرماید. ساره خود فرزند نژاد تا به سال خوردگی و پیری رسید. ابراهیم با هاجر درآمیخت و او اسماعیل را بزاد. از این رو، پیامبر(ص) فرمود: چون کشور مصر بگشایید، درباره مردم آن به نیکی رفتار و سفارش کنید زیرا ایشان را با ما پیوند و خویشاوندی است. این اشاره به زاده شدن اسماعیل از هاجر بود.

ابراهیم او را از بیم فرعون از مصر به شام برده بود و در «سبع» در سرزمین فلسطین ماندگار گشته بود. لوط در «مُؤْتَفِکَه» فرود آمد که تا سبع یک روز و یک شب راه دارد. پس خداوند او را به پیامبری برانگیخت. ابراهیم در سبع چاه و نمازگاهی برای خود برگزیده بود و آب چاه پاک و گوارا بود. مردم سبع وی را آزار دادند و او از ایشان دوری گزید و از آنجا برفت. آب چاه فروخشکید و مردم سبع به دنبال او روان شدند و خواستار بازگشت او گشتند ولی او بازنگشت و به ایشان هفت بز ماده بخشید و گفت: چون اینها را بر سر آن چاه برید (بر سر آب برید) برخواهد جوشید و فراوان و پاک خواهد گشت. از آن بنوشید ولی زن حایض از آن ننوشد. آنان با بزها بیرون آمدند و چون بر سر آب ایستادند، تا بالا برجوشید. اینان از آن می نوشیدند تا اینکه زنی حایض از آن بنوشید و آب به جایی بازگشت که امروز در آنجاست. ابراهیم در میان رَمْلَه و ایلیا در شهری که بدان قَطّ یا

قَطَّ گفته می‌شد، ماندگار گشت.

گوید: چون اسماعیل از هاجر بزاد، ساره به سختی اندوهناک شد و خدا اسحاق را بدو بخشید و در این هنگام عمر ساره هفتاد سال بود و عمر ابراهیم یک‌صد و بیست سال. چون اسماعیل و اسحاق بزرگ شدند، با یکدیگر به ستیز برخاستند و ساره بر هاجر خشم گرفت و او را بیرون راند و سپس بازگرداند. آنگاه بر او غیرت آورد و او را بیرون راند و سوگند خورد که پاره‌ای گوشت از پیکر او خواهد برید ولی بینی و گوش او را از سوگند خود بیرون کرد تا او را زشت روی نگرداند. سپس پاره‌ای از گوشت شرم‌گاه وی برید و از آن زمان بود که زنان ختنه کردن آغاز نهادند. گویند: اسماعیل خردسال بود و ساره از روی غیرت، هاجر را بیرون کرد؛ و این درست است. ساره به هاجر گفت: با من در یک شهر نمان. خداوند به ابراهیم وحی کرد که به مکه آید و در آن روز در آنجا رستنی و گیاهی نبود. ابراهیم، اسماعیل و مادرش هاجر را آورد و در مکه در جایی که بدان زمزم گفته می‌شد، فرو گذاشت. چون روانه گشت، هاجر بر او بانگ زد: یا ابراهیم، چه کسی به تو فرمان داد که ما را در سرزمینی فرود آوری که در آنجا نه کشت و دام و آبی هست و نه توشه یا هم‌نشینی؟ ابراهیم گفت: پروردگارم به من چنین فرمود: هاجر گفت: او ما را به‌خود وانگدارد و ضایع نگرداند. چون ابراهیم از ایشان رو گرداند و روانه شد، گفت: پروردگارا، من برخی از کسان خاندانم را در سرزمینی بی‌کشت و گیاه در کنار بارگاه ایمن تو فرو گذاشتم. پروردگارا، من چنین کردم تا ایشان نماز به‌پای دارند. از تو می‌خواهم که دل‌های برخی از مردمان را مهربان و گراینده به ایشان سازی و ایشان را از میوه‌ها روزی دهی باشد که سپاس‌گزار گردند (ابراهیم/۱۴/۳۷).

چون اسماعیل تشنه شد، آغاز به کاویدن زمین با پای خود کرد. در این میان هاجر روانه گشت و به کوه صفا برآمد تا بنگرد که چیزی به چشم می‌آید یا نه. او چیزی ندید. باز به سوی وادی سرازیر گشت و دوید تا به مروه رسید و بر فراز آن رفت و سر برآورد و به هر سو

نگریست تا ببیند چیزی به چشمش می‌خورد یا نه ولی چیزی ندید. این کار را هفت بار انجام داد و از اینجا بود که دویدن میان صفا و مروء در آیین حج پایه‌گذاری گردید. آنگاه به نزد اسماعیل آمد و او همچنان از تشنگی و بی‌تابی پاها بر زمین می‌کوفت و از جای پاهای او چشمه‌ای جوشیده بود و این همان زمزم بود. هاجر زمین را با دست خویش در جست و جوی آب همی‌کاوید و هر اندازه گرد می‌آمد، آن را در مشك خود می‌ریخت. گوید: پیامبر(ص) فرمود: خدایش بیامرزا! اگر آب را به خود و امی گذاشت، چشمه‌ای روان می‌گردید.

قبیلهٔ جُرْهُم در دره‌ای نزدیک مکه می‌زیست. در این زمان پرنندگان بر فراز آنجا به پرواز درآمدند و آب‌دیدند. چون مردم جُرْهُم پرنندگان را دیدند که بر فراز آنجا پیوسته پرواز می‌کنند، گفتند: پرنندگان پیوسته جایی نگردند مگر که در آن آب باشد. پس به نزد هاجر آمدند و گفتند: اگر بخواهی، با تو باشیم و هم‌نشین تو گردیم و آب از آن تو باشد. گفت: چنین کنید. آنان با او بودند تا اسماعیل به بار آمد و بزرگ شد و هاجر درگذشت. اسماعیل با زنی از جرهم پیوند زناشویی بست و از آن مردم زبان عربی یاد گرفت و فرزندانش نیز عربی آموختند. اینان همان «عرب‌های عرب‌گشته» اند.

ابراهیم از ساره دستوری خواست تا به نزد هاجر آید. ساره دستوری داد ولی از او پیمان گرفت که چون به نزد هاجر رود، از اسب فرود نیاید. ابراهیم آمد ولی هاجر درگذشته بود. او به خانه اسماعیل رفت و به همسر او گفت: شوهر تو کجاست؟ زن گفت: اینجا نیست؛ به شکار بیرون رفته است. و اسماعیل را شیوه بر این بود که از حرم در پی شکار بیرون می‌رفت و باز می‌گشت. ابراهیم گفت: آیا توشه‌ای داری که با آن از میهمان پذیرایی کنی؟ زن گفت: چیزی ندارم و کسی در نزد من نیست. ابراهیم گفت: چون شوهرت به خانه بازگشت، او را درود بفرست و بگو آستانهٔ در خانه‌اش را بگرداند.

ابراهیم بازگشت و اسماعیل به خانه بازآمد و بوی پدر بشنید. به همسرش گفت: آیا نزد تو کسی است؟ گفت: پیرمردی چنین و چنان آمد و برفت (زن این سخن را از روی خوار شماری به ابراهیم گفت). اسماعیل پرسید: به تو چه گفت. زن پاسخ داد: پیرمرد گفت که به شوهرت درود بفرست و بگو آستانه در خانه‌اش را بگرداند. اسماعیل آن زن را رها کرد و زنی دیگر به همسری برگزید.

ابراهیم چندان که خدا خواست، درنگ و ورزید و سپس از ساره دستوری خواست که نزد اسماعیل رود. دستوری داد ولی با او پیمان بست که چون به نزد اسماعیل رسد، از اسب فرود نیاید. ابراهیم آمد تا به در خانه اسماعیل رسید و به زنش گفت: شوهر تو کجاست؟ زن گفت: به شکار بیرون رفته است ولی هم‌اکنون - به خواست خدا - بازخواهد گشت. فرود آی، خدا تو را پیام‌رزد. ابراهیم گفت: آیا توشه‌ای داری که با آن از میهمان پذیرایی کنی؟ گفت: دارم. ابراهیم گفت: در خانه‌ات نان یا گندم یا جو یا خرما هست؟ گوید: آن زن شیر و گوشت آورد و ابراهیم برای این دو دعای برکت کرد. اگر نان یا خرما یا گندم یا جو آورده بود، بیش‌تر زمین‌خدا از اینها پر می‌شد. زن گفت: فرود آی تا سرت بشویم. ابراهیم فرود نیامد. زن برای ابراهیم سنگی با آبریزی آورد (و این همان مقام ابراهیم بود) و آن را در سوی راست ابراهیم گذاشت که پا بر آن نهاد و جای پایش بر آن بماند. زن بخش راست سر او را بشست و آنگاه سنگ را به سوی چپ پیکر او آورد و همچنان کرد. ابراهیم گفت: چون شوهرت باز آید، او را درود بفرست و بگو آستانه در خانه‌ات استوار گشته است. چون اسماعیل آمد، بوی پدر شنید و از همسرش پرسید: آیا کسی به نزد تو آمده است؟ زن گفت: آری، پیرمردی از نیکو روی‌ترین و خوش‌بوترین مردم روی زمین که به من چنین و چنان گفت و من بدو چنین و چنان گفتم و سرش بشستم و این جای پای اوست. او تو را درود فرستاد و گفت: آستانه در خانه‌ات استوار گشته است. اسماعیل گفت: او پدرم ابراهیم بود.

گویند: آنکه آب را روان ساخت، جبرائیل بود که در نزد هاجر

فرود آمد (و هاجر در وادی همی دوید). هاجر آوای او بشتید و گفت: آواز خود را به من شنواندی. اینک به من یاری رسان که من و همراهانم رو به نابودی می‌رویم، جبرائیل او را به جایگاه زمزم آورد و پای بر زمین زد و چشمه‌ای بر جوشید. زن بشتافت و به پر کردن مشک از آن آب پرداخت. جبرائیل گفت: اکنون دیگر از تشنگی بیمی مدار.

### ساختن بارگاه خدایی در مکه

گویند: سپس خدا به ابراهیم فرمان داد که بارگاه ایمن خدایی (البيت الحرام<sup>۱</sup>) را بساز. ابراهیم از این کار دل‌تنگ شد و خدا آرامش را بر او فرستاد که همان باد «خجوج» است که بادی است نرم و آرام که خاک را برمی‌انگیزاند<sup>۲</sup>. این باد را دو سر است. باد همراه ابراهیم روان گشت تا به جای خانه رسید و در اینجا گرد آمد و چرخید چنان که سپر چرمین بی‌چوب می‌چرخد<sup>۳</sup>. ابراهیم فرمان داد

۱. شکل درست این‌گونه واژه‌ها در عربی، هم‌نواخت بودن صفت و موصوف است از نظر داشتن الف و لام: البيت الحرام، الحجر الاسود، المسجد الاقصى و جز آن. لیکن در فارسی معمولاً این قاعده را رعایت نمی‌کنند. بر زبان فارسی و فارسی‌زبانان واجب هم نیست که در زبان میهنی خود، قواعد زبانی دیگر را رعایت کنند. در اینجا می‌گویند: بیت الحرام، حجر الاسود، مسجد الاقصى و جز آن. این، نادرست نیست.

۲. عبارت متن ابن اثیر چنین است: وَهِيَ رِيحٌ خَجُوجٌ وَ هِيَ اللَّيْنَةُ الْمَهْبُوبَةُ. در واژه‌نامه‌های عربی نوشته‌اند: الخَجُوجُ من الرِّياح: الشَّدِيدَةُ الْمَهْبُوبَةُ. الْمَهْبُوبُ من الرِّياح: الَّتِي تُثِيرُ الْعُبَّارَ. در عبارت، چنان که دیده می‌شود، گونه‌ای ناسازگاری و ناهماهنگی هست.

۳. عبارت ابن اثیر چنین است: فَتَطَلَّوَتْ كَتَطَلَّوِي الْحَيَّةِ. در واژه‌نامه‌ها: تَطَلَّوِي، تَطَلَّوَتْ الْحَيَّةِ: اسْتَدَارَتْ وَ تَقَبَّضَتْ. الْحَجْفَةُ: التُّرْسُ مِنْ جِلْدٍ بِلَاخَشَبٍ. ابن منظور در لسان العرب در ذیل «حَجْفَ» (حجف) مانند این را می‌آورد و می‌گوید: وَ فِي حَدِيثٍ بِتَاءِ الْكَمْبَةِ فَطَلَّوَتْ بِالْبَيْتِ كَالْحَجْفَةِ؛ هِيَ التُّرْسُ. از گفته ابن منظور دانسته می‌شود که در این حدیث کاربرد واژه «حَجْفَةَ» (حجف) شهرت و سابقه‌ای دیرین دارد. طبری در اینجا این عبارت را می‌آورد: فَأَرْسَلَ عَزْرَجَلَّ السَّكِينَةَ وَ هِيَ رِيحٌ خَجُوجٌ وَ لَهَا رَأْسَانِ فَاتَّبَعَ أَحَدُهُمَا مَسَاجِبَهُ حَتَّى انْتَهَتْ إِلَى مَكَّةَ فَتَطَلَّوَتْ عَلَى مَوْضِعِ الْبَيْتِ كَتَطَلَّوِي الْحَيَّةِ (تاریخ الامم و الملوك، محمد بن جریر طبری، قاهره، المكتبة التجارية الكبرى، ۱۳۵۷/ق/۱۹۳۹، ۱/۱۷۶). واژه

در همانجا که باد آرام گرفت، خانه خدا ساخته شود. برخی گویند: نه چنان بود؛ بلکه خدا ابری فرستاد که آن را سری بود و آن ابر به آواز درآمد و با ابراهیم به سخن پرداخت و گفت: ای ابراهیم، در سایه من یا به اندازه من، خانه را بساز و هیچ میفزای و مکاه. ابراهیم خانه را بساخت. این دو گفتار از علی (ع) آمده است. سدی گوید: آنکه او را بر جایگاه خانه راهنمایی کرد، جبرائیل بود.

ابراهیم روانه مکه شد و چون به آنجا رسید، اسماعیل را دید که تیری را در پشت زمزم راست می‌کند. ابراهیم به پسر خود گفت: ای اسماعیل، خدا مرا فرموده است که برای او خانه‌ای بسازم. اسماعیل گفت: فرمان پروردگارت را به جای آور. ابراهیم گفت: تو را فرمان داده است که مرا در ساختن آن یاری کنی. اسماعیل گفت: چنین کنم. ابراهیم با او به کار درایستاد. ابراهیم خانه را می‌ساخت و اسماعیل به او سنگ می‌داد. سپس ابراهیم به اسماعیل گفت: برای من سنگی بیاور که آن را در ستون (رکن) جای دهم تا نشانه‌ای برای مردمان باشد. کوه ابوقبیس او را آواز داد: تو را نزد من سپرده‌ای است. برخی گفته‌اند: نه چنان است؛ بلکه جبرائیل او را از آن سنگ سیاه (الحجر الاسود) آگاه ساخت و ابراهیم آن را برگرفت و در سر جایش گذاشت. هر چه می‌ساختند، می‌گفتند: پروردگارا، از ما بپذیر که تو شنوای دانایی (بقره/۱۲۷).

چون ساختمان بلند گشت و پیرمرد از بلند کردن سنگ ناتوان

←  
 نامه‌ها: حَجَّ - يَخُجُّ خُجُوجًا. حَجَّتِ الرَّيْحُ السَّفِينَةَ: صَرَفَتْهَا عَنْ وَجْهَيْهَا بِشِدَّةِ عَصْفِهَا. در ترجمه این عبارت گفته‌اند: «و خدای تعالی آرامش را که بادی سخت بود و دو سر داشت، بفرستاد و سرها به دنبال یکدیگر بود و برفت تا به مکه رسید و در جای کعبه حلقه زد چنان که مار حلقه زند» (ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۶۳ ش، ۱/۱۸۹). کاربرد «حلقه زند» درباره مار مناسب می‌نماید، اما چرخیدن باد را «چنان که سپر چرمین بی چوب می‌چرخد»، ندانستم و نتوانستم برای آن توجیهی بیابم. در عبارت ابن منظور به جای ریشه «طوی» ریشه «طوق» به کار برده شده است که شاید بتوان از ترکیب آن با «سپر» به‌جایی راه برد.

شد، بر سنگی ایستاد که همان «جایگاه ابراهیم» (یا مقام ابراهیم) است. باز پسر به او سنگ می‌داد. چون از ساختن خانه پرداخت، خدا او را فرمان داد که در میان مردم برای حج گزاردن آواز دهد و ایشان را بدان بخواند. ابراهیم گفت: پروردگارا، آواز من به کجا رسد؟ خدا فرمود: بانگ را بلند کن و رساندن آن را به من واگذار. ابراهیم آواز برآورد: های مردمان! خدا بر شما نوشته است که از خانه کهن (البیت العتیق) دیدار کنید. آواز او را همه کسانی که میان آسمان و زمین بودند و همه آنان که در پشت‌های مردان و زهدان‌های زنان بودند، بشنیدند. پس همه کسانی که باور آورده بودند و از پیش در دانش خدا دانسته بود که تا روز رستاخیز حج خواهند گزارد، او را پاسخ گفتند. برای او از هر کران پاسخ آمد: شنیدیم، شنیدیم. آنگاه اسماعیل را با خود به جایگاه سیراب کردن (ترویبه) برد و او را در منی فرود آورد و کسانی را از خداپرستان نیز که با او بودند، در آنجا بداشت و با ایشان نماز نیمروز و نماز دگر و نماز شام و نماز خفتن را به‌جای آورد و آنگاه شب را به سر آورد و نماز بامداد را با ایشان بگزارد. سپس به عرفه رفت و در آنجا ماندگار شد تا خورشید بگردید و او نماز نیمروز و نماز دگر را یکجا خواند. سپس او را به ایستگاه (موقف) عرفه برد که پیش‌نماز (امام) در آن می‌ایستد. او را بر «اراک» (از موقف‌های عرفه) بداشت و چون خورشید فروشد، وی و همراهان را روانه ساخت تا به «مُزْدَلِفَه» (جای نزدیک شدن به درگاه خدا) رسید و نماز شام و خفتن را باهم خواند و شب را در آنجا به‌سر آورد تا چون سپیده بدید، نماز بامداد بگزارد. آنگاه بر کوه قُزَح؛ بایستاد و چون روشن شد، وی و همراهان را به پیش برد و نشان داد و یاد داد که چه کند و آیین‌های حج را چه گونه بگزارد. پس در جمره سنگ‌ریزه انداخت و او را به جای سر بریدن گوسپند و جز آن (مَنْحَر: قربانگاه) برد و قربانی کرد و سر تراشید و به او نشان داد که چه‌گونه بر گرد خانه خدا بچرخد (کار

۴. قُزَح: خدای باروری و سرسبزی و خرمی در میان عرب‌های جاهلیت بود. واژه «قوس قُزَح» (رنگین‌کمان) از نام او گرفته شده است.

«طواف» را چه‌گونه انجام دهد). آنگاه او را به منی بازگرداند تا به او نشان دهد که چه‌گونه سنگ‌ریزه پرتاب کند (رمی جمره انجام دهد)؛ و در این هنگام آیین حج به پایان آورد.

از پیامبر(ص) روایت شده است که آن جبرائیل بود که آیین حج گزاردن به ابراهیم آموخت. این را عبدالله بن عمر از او روایت کرده است. خانه کعبه همچنان به همان گونه که ابراهیم ساخته بود، پایدار بود تا آنکه قرشیان در سی و پنج سالگی پیامبر(ص) آن را ویران کردند و این را به خواست خدا یاد خواهیم کرد.

### داستان سر بریدن پسر خویش در راه خدا

دانشوران پیشین مسلمان درباره «ذبیح» (سربریده در راه خدا) اختلاف دارند. برخی گفته‌اند: او اسماعیل است. برخی دیگر گفته‌اند: او اسحاق است. هر دو گفته از پیامبر(ص) گزارش گشته است. اگر در این زمینه روایتی درست و استوار (صحیح) می‌بود، از آن در نمی‌گذشتیم و به آن دیگری نمی‌پرداختیم. اما آن حدیث که می‌گوید ذبیح اسحاق است، آن است که احنف از عباس بن عبدالمطلب از پیامبر خدا(ص) روایت کرده است و آن درباره این آیه است که خدا می‌فرماید: ما پسر ابراهیم را به او فروختیم با کشتنی بزرگوار پذیرفته شایسته‌ای (صافات/۳۷/۱۰۷). این حدیث از عباس بن عبدالمطلب از گفته خود او آمده است و آن را تا پیامبر نرسانده است. حدیث دیگر درباره اینکه ذبیح اسماعیل است، آن است که صنابحی آورده است. گوید: در نزد معاویه بن ابی‌سفیان بودیم که سخن به ذبیح کشید. گفت: به کارشناس این کار برخوردید. ما در نزد پیامبر خدا(ص) بودیم که مردی نزد او آمد و گفت: ای پسر ذبیح، از آنچه خدا ویژه تو ساخته (به تو بخشیده) است، مرا چیزی ببخش. پیامبر(ص) خندید. به معاویه گفته شد: داستان دو ذبیح چیست؟ گفت: عبدالمطلب نذر کرد که اگر خدا کندن چاه زمزم را آسان گرداند، یکی از پسرانش را در راه خدا سر ببرد. پس تیر قرعه به نام عبدالله پدر پیامبر(ص) درآمد و عبدالمطلب او را با سر بریدن



صد شتر باز خرید. ذبیح دیگر اسماعیل است.<sup>۵</sup>

### کسانی که می‌گویند ذبیح اسحاق بود

عمر بن خطاب، علی (ع)، عباس بن عبدالمطلب و پسرش عبدالله بن عباس (رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ) در روایتی که عِکْرَمَه، عبدالله بن مسعود، کعب، ابن سابط، ابن ابی هذیل و مسروق از او روایت کرده‌اند، گویند که ذبیح بی‌گمان اسحاق بود علیه‌السلام.

حدیث کند عمرو بن ابی سفیان بن ابی أسید بن ابی‌جاریه ثقفی که يك روز کعب به ابوهریره گفت: خواهی که از اسحاق بن ابراهیم برای تو داستان گویم؟ گفت: خواهم. کعب گفت: چون ابراهیم در خواب دید که اسحاق را سر می‌برد، دیو گفت: به‌خدا سوگند که اگر در این کار خاندان ابراهیم را نفرییم، پس از این دیگر هیچ‌یک از ایشان را هرگز نخواهم توانست فریفت. پس دیو به چهره‌مردی درآمد که او را می‌شناختند. او روانه گشت تا چون ابراهیم پسرش اسحاق را برای سر بریدن بیرون برد، بر ساره زن ابراهیم درآمد و گفت: در این بامداد زود، ابراهیم پسرش اسحاق را به کجا برد؟ زن گفت: به دنبال کاری. دیو گفت: نه، سوگند به خدا؛ همانا او را بامداد زود بیرون برد که سر ببرد. ساره گفت: او پسر خود را سر نبرد. دیو گفت: به خدا سوگند که سر ببرد زیرا گمان می‌برد که خدا او را به این کار فرمان داده است. ساره گفت: نیکوترین کار همین باشد که فرمان پروردگارش را به کار بندد. آنگاه دیو بیرون آمد و به نزد اسحاق رفت (و او با پدرش بود) و به او گفت: ابراهیم همی خواهد که تو را سر ببرد. اسحاق گفت: چنین نکنند. دیو گفت: آری

۵. روزگار درازی (چند هزار ساله) است که این دو پسر همویان باهم در ستیز و با یکدیگر کلاویزند: فرزندان اسماعیل که پیامبر گرامی اسلام (ص) از ایشان است و عبرانیان (کلیمیان) که خود را از نژاد اسحاق می‌دانند. ابن قیم الجوزیه در کتاب مفتاح دارالسعادة چهل دلیل در این باره آورده است که ذبیح اسماعیل است و نه هیچ کس دیگر. مسلمانان می‌خواهند افتخار زاده شدن پیامبر گرامی خود از نژاد «ذبیح» را ویژه خود و رهبر خود سازند گرچه نیازی به این کار نیست زیرا پیامبر اسلام (ص) در هر نژادی باشد، به آن افتخار می‌بخشد نه اینکه از آن افتخار کسب کند.

به خدا سوگند او گمان می‌برد که پروردگارش وی را به این کار فرمان داده است. اسحاق گفت: به خدا سوگند اگر پروردگارش او را فرمان داده باشد، بی‌چون و چرا فرمان او را به کار بندد. دیو او را وا گذاشت و به ابراهیم پیوست و گفت: در این بامداد با پسرت به کجا خواهی رفت؟ ابراهیم گفت: به دنبال کاری. دیو گفت: نه، سوگند به خدا می‌خواهی او را سر ببری. ابراهیم گفت: چرا؟ دیو گفت: زیرا گمان می‌بری که خدا تو را به این کار فرمان داده است. ابراهیم گفت: اگر کردگار مرا بدان فرمان داده باشد، به خدا سوگند که بی‌چون و چرا چنان کنم.

چون ابراهیم، اسحاق را گرفت که سر ببرد، خدا او را از این کار بخشوده ساخت و او را با کشتنی بزرگی بازخرید [هم به خود او فروخت که همه از اویند]. خدا در دل اسحاق افکند که: من اکنون به تو دعایی بخشم که هرچه بخواهی، به تو ارزانی دارم. اسحاق گفت: بار خدایا، هر یک از بندگان از پیشینیان و پسینیان که برای تو انباز نیاورد، او را به بهشت درآور.

عبید بن عمیر گوید که موسی گفت: پروردگارا، مردمان می‌گویند «ای خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب»، اینان از کجا بدین پایگاه رسیدند؟ گفت: ابراهیم هرگز مرا با چیزی هم‌سنگ نیافت مگر اینکه مرا برگزید. اسحاق آمادگی نمود که برای خرسندی من سر بریده شود و جان خود را به من ببخشد، پیداست که برای بخشیدن دیگر چیزها آماده‌تر می‌بود. یعقوب نیز چنان بود که هرچه گرفتاری او را افزون‌تر ساختم، گمان خوب خود را به من افزون‌تر ساخت.

[واژه تازه]

آسید: به فتح همزه و کسر سین. جاریه: به جیم.

### کسانی که می‌گویند او اسماعیل بود

گزارش کرده‌اند: سعید بن جبیر، یوسف بن مهرا، شعبی، مجاهد و عطاء ابن ابی رباح همگی از عبدالله بن عباس که گفت:

ذبیح بی‌گمان اسماعیل بود. یهودیان گمان برده‌اند که او اسحاق بود. اینان دروغ می‌گویند. ابوطیفیل و شعبی هرکدام گوید: دوشاخ آن بخته را [که فدایی پسر ابراهیم شده بود] در خانه کعبه دیدم. محمد بن کعب گوید: آنکه خدا از میان دو پسر ابراهیم فرمان سر بریدنش را داد، اسحاق بود. همانا ما این را در کتاب خدا در گزارش داستان ابراهیم و فرمان یافتنش به سر بریدن می‌بینیم که او اسماعیل بود. چگونگی آنکه چون خدای بزرگت داستان خواب ابراهیم و فرمان یافتن وی به سر بریدن یکی از دو پسرش را به پایان برد، فرمود: ابراهیم را به اسحاق مژده دادیم که پیامبری از نیکان بود (صافات/۳۷/۱۱۲). می‌گوید: او را به پیامبری اسحاق مژده دادیم. پس از آن از فرزندان و فرزندان فرزندان ایشان از یعقوب تا هارون و موسی یاد می‌کند (صافات/۳۷/۱۱۳-۱۱۵). او که مژده پیامبر شدن اسحاق را به ابراهیم داده بود، هرگز فرمان سر بریدن او را نمی‌داد. او جز فرمان سر بریدن اسماعیل را نداد. این دلیل را محمد بن کعب برای عمر بن عبدالعزیز یاد کرد (و او در این هنگام خلیفه بود). عمر گفت: این همان چیزی است که من نیز درباره آن می‌اندیشیدم و داستان را چنان می‌بینم که تو گفتی.

### انگیزه‌ای که خدا برای آن فرمان سر بریدن داد

#### و چگونگی سر بریدن

گویند: خدا به ابراهیم علیه‌السلام فرمان داد که پسرش را سر ببرد. این گفتار در میان گزارشی است که می‌گوید ابراهیم از خدا خواست که او را پسری شایسته ارزانی فرماید. پس گفت: خدایا مرا پسری از شایستگان ارزانی فرمای (صافات/۳۷/۱۰۰). چون فرشتگان او را به «پسری فرزانه» مژده دادند، گفت: اینک او سر بریده راه خداست. چون پسر زاده شد و به بار آمد و بدانجا رسید که با پدر کار توانست کرد، به او گفته شد: نذر خود را به جای

آور. این، گفتار کسی است که گمان می‌برد ذبیح اسحاق بود. گوینده این سخن می‌پندارد که این داستان در شام در دو میلی ایلیا رخ داد. آن‌کس که گمان می‌برد ذبیح اسماعیل بود، می‌گوید: این داستان در مکه رخ نمود.

محمد بن اسحاق گوید: چون ابراهیم فرمان یافت که پسرش را سر ببرد، گفت: پسر، این رسن و کارد را بگیر و با ما به دره میان دو کوه آی تا برای خانواده‌ات هیزم گرد آوریم. چون روانه شد، ابلیس بر سر راه او پدیدار شد تا او را از کار بازدارد. او گفت: ای دشمن خدا، از پیش من دور شو. به خدا سوگند که بی هیچ گمان به دنبال انجام فرمان خدا خواهم رفت. باز ابلیس راه را بر اسماعیل گرفت و او را آگاه ساخت که پدر می‌خواهد با او چه کند. اسماعیل گفت: فرمانبردار و شنوای پروردگار خویشم. بار دیگر ابلیس به نزد هاجر شد و او را آگاه ساخت. هاجر گفت: اگر پروردگارش چنان فرموده باشد، سرسپرده اویم. ابلیس با خشم بازگشت زیرا نتوانست هیچ‌یک از ایشان را بفریبد.

چون ابراهیم با پسرش در دره ثبیر<sup>۷</sup> تنها ماند، به او گفت: پسر، در خواب دیدم که تو را سر می‌برم. بنگر تا در این کار چه می‌بینی. پسر گفت: پدرم، آنچه را به تو فرمان داده‌اند، به انجام رسان که مرا به خواست خدا از بردباران خواهی یافت (صافات/ ۳۷ / ۱۰۲). آنگاه پسر گفت: پدرم، چون خواهی که مرا سر ببری، دست و پایم را استوار ببند که چیزی از خون به تو نرسد و مزد من کاهش نیابد زیرا مرگت دشوار است. کارد خود را هم تیز کن که مرا آسوده سازی. چون مرا خوابانندی، رخساره‌ام را بر خاک بگذار زیرا می‌ترسم اگر در چهره‌ام بنگری، مهر پدری تو را فروگیرد و تو را از انجام فرمان خدایی بازدارد. نیز خواهم که اگر صلاح دانی، پیراهنم را برای مادرم هاجر ببری شاید که مایه دلداری او باشد. ابراهیم گفت: چه نیکو یآوری که تو هستی بر فرمان خدا ای پسر!

۷. ثبیر کوهی در پیرامون مکه است. اسرؤالقیس می‌گوید:

كَانَ ثَبِيرًا فِي عَرَانِينَ وَبَلِيه  
كَبِيرٌ أَنَسِي فِي بَجَادٍ مُزْمَلِي

ابراهیم او را چنان که فرموده بود، بیست و کارد خود را تیز کرد و پیشانی او را بر زمین گذاشت (صافات/۳۷/۱۰۳). آنگاه کارد را بر گلوی او گذاشت ولی خدا لبه کارد را وارونه کرد و پشت آن را بر گلوی او نهاد. ابراهیم او را به سوی خود کشید تا کارش را به پایان برساند. در این هنگام او را آواز دادند که: ای ابراهیم، آن خواب که دیده بودی راست کردی. همانا ما نیکوکاران را چنین پاداش دهیم (صافات/۳۷/۱۰۵). ای ابراهیم، این قربانی تو و فدایی پسر توست. او را سر ببر.

گویند: خدای برکه‌ای مسین بر گلوی پسر گذاشت. عبدالله بن عباس گوید: برای وی بخته‌ای از بهشت آوردند که چهل پاییز در آن بچریده بود. برخی دیگر گویند: این همان بخته‌ای بود که هابیل قربانی کرده بود. علی (ع) فرمود: بخته‌ای بود شاخ‌دار و فراخ‌چشم و سپید رنگ. حسن گوید: بی‌گمان آنچه فدایی اسماعیل شد، بز کوهی نری بود که از کوهستان ثبیر بر او فرود آمد و ابراهیم او را سر برید. برخی گویند او را به «پایگاه ابراهیم» برد و برخی گویند به قربانگاه در متی.

### آنچه خدا ابراهیم علیه‌السلام را با آن آزمود

پس از آنکه خدا ابراهیم را با آتش نمرود و فرمان سر بریدن پسرش (که چشم امید فراوان بدو می‌داشت) آزمود، خدا او را با سخنانی در بوتۀ آزمایش گذاشت که خود چنین می‌فرماید: به یاد آور هنگامی که خدا ابراهیم را با سخنانی چند و فرمانی چند بیازمود و ابراهیم آنها را به سر برد و هیچ فرو نگذاشت (بقره/۲/۱۲۴). دانشوران و رهبران پیشین درباره این سخنان به اختلاف سخن رانده‌اند. عبدالله بن عباس در گزارش عکرمه از وی درباره این آیه می‌گوید: خدا هیچ‌کس را با این آیین نیازمود که مانند ابراهیم آن را به خوبی به پایان برده باشد. خدا درباره این آزمون گفته است: ابراهیم همان پیامبری است که آنچه را بدان فرمان یافت، سپری کرد و بگزارد و بازآمد و بازایستاد (نجم/۵۳/۳۷). گوید: اینها ده

سخنند که در سوره برائت بدین گونه آمده‌اند: [ برخوردارندگان از رستگاری بزرگ اینانند]: به خدا گرایندگان، خداپرستان، خداستایان، روزه‌داران، نمازگزاران، سر در برابر خدا بر خاک نهندگان، فرمایندگان مردم به درست‌کاری، بازدارندگان مردم از نادرستی، نگاه‌دارندگان اندازه‌های خداوند، و مؤدیه‌می‌ده باوردارندگان را (آیه ۱۱۲، سوره نهم). یا ده سخنند که در سوره احزاب بدین گونه آمده‌اند: زنان و مردان گردن نهادهگان فرمان خدا، راست‌گویندگان، فروتنان، صدقه‌دهندگان، روزه‌داران، شرم‌گاہ خود را استوار دارندگان، خدا را بسیار به یاد آورندگان، آماده کرده است خدا برای ایشان آرزوش و مزد فراوان را (آیه ۳۵، سوره سی و سوم)<sup>۸</sup>. یا ده سخنند که در سوره مؤمنین بدین گونه آمده‌اند: رستگارانند باوردارندگان. آنان که در نماز خود فروشکستگانند. و آنان که از کارهای بی‌بهره روی‌گردانندگانند. و آنان که زکات را پردازندگانند. و آنان که شرم‌گاه‌های خود را استوار نگاه‌دارندگانند. مگر در برابر زنان یا کنیزکان خود که نانکوهیدگانند. و هرکس فراتر از آن بجوید، او از اندازه درگذرندگان است. و آنان که امانت و پیمان خود را پاس بدارند. و آنان که نماز خود را پیوسته به‌پای دارند (آیه ۱-۹، سوره بیست و سوم)<sup>۹</sup>. دیگران گفته‌اند: این سخنان ده خصلتند.

عبدالله بن عباس در گزارش طاووس و دیگران از او گوید: سخنان ده‌گانه چنینند که پنج از آن در سرند بدین گونه: کوتاه کردن موی پشت لب، گرداندن آب در دهان به هنگام دست شست، بوییدن آب، دندان‌شوی زدن، گشودن موی تارک. و پنج از آن در پیکرند بدین گونه: گرفتن ناخن، تراشیدن موی زهار، ختنه کردن، کندن موی زیر بغل و شستن پلیدی پیکر پس از رفتن به دست‌شویی. برخی

۸. در این آیه اگر فرمان‌ها را بگیریم هشت تا می‌شوند و اگر زنان و مردان را دو دسته بگیریم و برای هرکدام فرمان‌های جداگانه، شانزده تا می‌شوند. پس «ده» سخن کجاست؟

۹. این فرمان‌ها نیز با هیچ شماری به ده نمی‌رسد.

دیگر گفته‌اند: آیین‌های حج است. یا این گفتار خدای بزرگ است که فرمود: ای ابراهیم، همانا من تو را رهبر مردم سازم. گفت: فرزندانم نیز؟ گفت: پیمان من ستم‌کاران را فرامی‌گیرد (بقره/۲/۱۲۴). این گفتار ابوصالح و مجاهد است. دیگران گفته‌اند: سخنان شمشند: ستارگان، ماه، خورشید، آتش، کوچیدن از زادگاه و ختنه. حسن گوید: آزمون‌وی فرمان یافتن به سر بریدن پسر بود. گوید: خدا او را بدین کار آزمود و او دانست که پروردگارش پایدار است و هیچ و هرگز نیستی را به سوی او راهی نیست. پس او روی به سوی خدایی آورد که زمین و آسمان‌ها را بیافرید. او از زادگاه خود کوچید و کوشید که پسر را سر ببرد و خود را ختنه کرد. دیگران چیزهای دیگری گفته‌اند که در این تاریخ کوتاه نمی‌گنجد. همین اندازه را گفتیم تا بخش‌های این کتاب از آن تهی نباشد<sup>۱</sup>.

۱۰. شگفت است که در قرآن مجید آشکارا گفته است که ابراهیم چه چیز را تمام و کمال به‌جای آورد؛ و ابن‌الیر و گزارش‌گران پیشین بدین آیت‌ها درست ننگریسته‌اند اگرچه به آیه‌ای از سورهٔ نجم اشارت کرده‌اند. می‌فرماید: ابراهیم همان پیامبری است که آنچه را بدان فرمان یافت، سپری کرد و بگزارد و باز آمد و باز ایستاد. درون مایهٔ فرمان‌ها این بود که: هیچ باربری بار پاداش یا کیفر دیگری نکشد. و اینکه مردم را جز دسترنج خود بازدهی نیست. و اینکه او پیامد کار و پیکار خود را بی‌گمان خواهد دید. و پر خواهد دید. و اینکه بازگشت همگان به سوی پروردگار توست. و اینکه اوست که بختداند و بگریاند. و اینکه اوست که بمیراند و زنده گرداند. و اینکه اوست که هر دو جفت نر و ماده بیافرید. از آب پشت‌که بیرون جهید. و اینکه بر اوست آفرینش سپسین. و اینکه اوست که توانگر ساخت و بی‌نیاز کرد. و اینکه او ستارهٔ «شعرا» را بیافرید. و اینکه او عاد پیشین را نابود گردانید. و نمود را که هیچ از ایشان به‌جای نگذاشت (نجم/۵۳/۳۷-۵۱).

اینپاره شماره نمی‌شوند و نیازی هم به پر شدن تا ده نیست زیرا در قرآن کریم به آن اشاره‌ای نیست. این کوشش برای بازی‌کردن با شماره‌ها برای چیست؟

## سر نوشت دشمن خدا نمرود و جان سپردن او

اکنون به گزارش دشمن خدا نمرود بازمی‌آییم و آنچه کارش در این جهان بدان انجامید از گردن‌کشی در برابر خداوند و دراز کردن خدا زمان را بر وی. او نخستین ستم‌کار و گردن‌کش جهان بود. داستان سوزاندن او ابراهیم را همان بود که یاد کردیم. او ابراهیم علیه‌السلام را از شهرش بیرون کرد و سوگند خورد که خدای ابراهیم را بازخواهد جست. پس چهار جوجهٔ کرکس برگرفت و آنها را با گوشت و باده پیرورد تا بزرگ و نیرومند شدند. پس کرکسان را به تابوت بست و در آن بنشست و مردی را در کنار خود بنشانید که گوشتی برای کرکسان داشت. کرکسان به پرواز درآمدند و او را با خود به آسمان بردند تا مشرف بر زمین شد و کوه‌ها را دید که به‌سان مورچگان همی‌جنبند. آنگاه گوشت را برای آنها بالا برد و چندان بالا رفت که چون به زمین نگریست، آن را چونان دید که دریایی آن را در میان گرفته است بدان سان که آب، کشتی را دربر گیرد. آنگاه بسیار بالا رفت و در تاریکی ژرفی گرفتار شد که زیر و زبر خود را ندانست. او هراسان شد و گوشت را فروافکند و کرکسان به دنبالش آن به پایین شتافتند. چون کوه‌ها به کرکس‌ها نگریستند و آنها را فروجهندگان به‌سوی زمین دیدند و آوای بال‌های آنها را شنیدند، همی‌خواستند که از جای بجنبند ولی تکانی نخوردند و این‌همان گفتار خداوند بزرگ است که فرماید: نیرنگ بزرگ خود را فراز



آوردند که پاسخ آن در نزد خداست اگرچه ترفند ایشان چنان باشد که از گزند آن کوه‌ها بجنبند (ابراهیم/۱۴/۴۶). پرواز ایشان از بیت المقدس بود و فرود آمدن‌شان در کوه دخان<sup>۲</sup>.

چون دید که نمی‌تواند کاری از پیش برد، به ساختمان کوشکی پرداخت و آن را بساخت چندان که بالا رفت و بلند شد و نمرود بر آن برآمد و به‌گمان خود به خدای ابراهیم نگریست و بر خود ریست و پیش از آن بی‌ریستن می‌زیست. خدا ساختمان ایشان را از پایه‌ها فروگرفت و از بنیاد فروگرفت و کوشک فرو ریخت و زبان‌ها در آن هنگام از ترس گوناگون گشتند و به هم درآمیختند و مردم به هفتاد و سه زبان سخن گفتند ولی پیش از آن زبان مردم سریانی بود. چنین گزارش کرده‌اند که او نمی‌ریست ولی این سخن را ارزشی نیست، زیرا سرشت مردم چنان است که هیچ‌کس حتی پیامبران (ص) - از آن تهی نباشد. پیامبران پیوند استوارتری با جهان برین داشتند و از گوهری گرانبه‌تر برخوردار بودند و با این همه، می‌خوردند و می‌نوشیدند و می‌شاشیدند و می‌ریدند. اگر کسی می‌خواست از این کار تهی باشد، پیامبران بدان سزاوارتر بودند چه آنان شریف‌تر و به خدای بزرگ نزدیک‌تر بودند. اگر از این راه بود که پادشاهی بیشتر و گسترده‌تری داشت، درست این است که او به استقلال فرمان نراند و اگر هم راند، اسکندر از او پادشاهی بیشتر و گسترده‌تری داشت و با این همه چیزی از این دست درباره او گفته نشده است.

زید بن اسلم گوید: خدای بزرگ پس از ابراهیم فرشته‌ای را به

۲. داستان به آسمان رفتن به نیروی کرکسان را حکیم ابوالقاسم فردوسی با گزارشی بس شیرین درباره کاووس شاه آورده است. آغاز با این بیت است:  
چنان شد که ابلیس روزی پگاه یکی انجمن کرد پنهان ز شاه  
کوه دخان در بحرین است و بلندی آن ۱۵۰ متر است. برخی از آثار یافته شده در این جزیره به سه هزار سال پیش از میلاد مسیح بازمی‌گردد و از بودن پیوندهای بازرگانی با سومریان گزارش می‌دهد. آن را پیش‌تر دینمون می‌گفتند. نخست آشوریان آن را گشودند و پس از ایشان تازیان.

سوی نمرود برانگیخت که چهار بار او را به خدا خواند ولی نمرود سر برتافت و گفت: آیا جز من پروردگاری باشد؟ فرشته گفت: سپاهیان را تا سه روز بسیج کن. او لشکریان خود را گرد آورد و در این هنگام خدا دری از پشگان بر ایشان گشود و اینها چنان انبوه بودند که چون خورشید برآمد، نمرودیان از دیدن آن درماندند. خدا به پشگان فرمان داد که همه نمرودیان را بخوردند و جز استخوانها چیزی به جای نگذاشتند و پادشاه تندرست ماند و او را گزندی نرسید. آنگاه خدا پشه‌ای بر او گماشت که به ژرفای بینی‌اش رفت و او را آزار همی داد. نمرود همچنان زنده ماند و کارش بدانجا کشید که با چکش بر سر خود می‌کوفت. مهربان‌ترین کس بر او آن بود که دو مشت خود را می‌فشرد و بر سر او می‌نواخت. روزگار پادشاهی او به چهارصد سال برآمد. خدا او را میراند و او همان بود که آن کوشک را بساخت.

گروهی گویند: نمرود بن کنعان بر خاور و باختر گیتی فرمان راند و این گفتاری است که دانشوران و آگاهان از گزارش‌های جهان و تاریخ شاهان آن را درست نمی‌دانند. اینان پذیرفتار این حقیقتند که ابراهیم به روزگار آژی‌دهاک تازی بزاد - که برخی از گزارش‌های او را فرانمودیم - و او بود که پادشاهی خاور و باختر زمین یافت. آنکه گوید آژی‌دهاک - همان که بر سراسر گیتی فرمان راند - نمرود است، درست نگفته است زیرا دانشوران پیشین می‌گویند نژاد نمرود در میان نبطیان شناخته است و بلند آوازه، چنان که آژی‌دهاک در میان ایرانیان. همانا آژی‌دهاک بود که نمرود را بر سواد<sup>۳</sup> بگماشت و سرزمین‌های پیوست آن از راست و چپ را به وی بخشید و او را با پسرانش کارگزاران آنجا گردانید. او در جهان می‌گشت و زادگاه وی و نیاکانش دنباوند از کوهستان طبرستان بود و در همانجا بود که چون فریدون بر او دست یافت، او را به زندان افکند.

۳. سواد نام روستاهای عراق است. پیش‌تر این واژه را درباره دشت‌های میان فرات و دجله به‌کار می‌بردند. سواد به صورت مترادف با عراق هم به‌کار برده شده است.

چنین است سرگذشت بُخْتِ نَصْر که برخی گفته‌اند او بر سراسر زمین فرمان یافت ولی این درست نیست. او اسپهبدی میان اهواز تا سرزمین روم در باختر دجله از سوی لهراسب بود زیرا لهراسب سرگرم پیکار با ترکان بود و در شهر بلخ می‌زیست. او بود که چون ماندگاری‌اش در آنجا برای نبرد با ترکان به درازا کشید، شهر بلخ را بساخت. پیش از او هیچ‌یک از نبطیان يك بدست (وجب) از زمین را به استقلال در زیر فرمان خود نداشت؛ چه گونه تواند همه آن را بداشت؟ روزگار فرمانرانی نمرود در سواد چهارصد سال به درازا کشید. پس از نابودی او فرزندی به بار آمد که بدو نبط بن قعود می‌گفتند و او صد سال فرمان راند. سپس کداوص بن نبط هشتاد سال؛ پس بالش بن کداوص يك صد و بیست سال؛ پس نمرود بن بالش يك سال و يك ماه. این جمله به هفتصد و يك (۷۰۱) سال برمی‌آید. نمرود روزگار آژی‌دهاک را دریافت. و مردم دربارۀ نمرود چیزهایی گمان بردند که یاد کردیم. چون فریدون به پادشاهی رسید و آژی‌دهاک را سرکوب کرد، نمرود بن بالش را بکشت و نبطیان را آواره ساخت و کشتاری بزرگ از ایشان به راه انداخت.

## داستان لوط و مردم او

کوچیدن لوط با ابراهیم علیه‌السلام به مصر و بازگشتشان به شام و ماندگار شدن لوط را در سَدُوم<sup>۱</sup> یاد کردیم. چون وی در آنجا ماندگار شد، خدا او را به پیامبری بر مردم آن سامان گسیل داشت. مردم آن به‌خدای بزرگت ناباور بودند و کارهای زشت می‌کردند چنان که فرموده‌است: یاد آور از لوط هنگامی که به مردم خود گفت: شما آن کار زشت را می‌کنید که پیش از شما هیچ کس از جهانیان نکرده‌است. شما با مردان درمی‌آویزید و راه [بارور شدن و زادن] را می‌برید و در انجمن خود بسی کارهای ناپسند می‌کنید (عنکبوت/۲۹-۲۸/۲۹). راهزنی‌شان چنان بود که چون رهگذری بر ایشان می‌گذشت، او را می‌گرفتند و با وی آن کار زشت می‌کردند که آمیختن با مردان بود. کار ناپسند ایشان در انجمن آن بود که هرکس بر ایشان می‌گذشت، او را بر زمین می‌افکندند و ریشخند می‌کردند. برخی گفته‌اند: در انجمن‌ها آشکارا در برابر یکدیگر تیز می‌دادند و برخی گفته‌اند: آشکارا در انجمن‌ها با هم درمی‌آمیختند. لوط ایشان را به خدا می‌خواند و از کارهایی که خدا نمی‌پسندد باز می‌داشت و می‌فرمود که راهزنی نکنند، به زشتی‌ها دست نیالایند و با مردان در نیامیزند. او ایشان را به شکنجه در دناک

---

۱. سَدُوم: شهری باستانی در فلسطین است که در کرانه دریای مرده بوده است. در کتاب مقدس آمده است که خدا بر مردم این شهر و مردم هاموره، به کیفر کردارهایشان، آتش باراند.

هشدار می‌داد که بر گناه پافشاری می‌کردند و به‌خدا باز نمی‌گشتند. آنان از این اندرزها پند نمی‌گرفتند و اندرز او مایهٔ آن می‌شد که بیش‌تر در گناه فروروند و رسیدن کیفی را شتابان‌تر سازند زیرا که بیم دادن پیامبر خدا را دروغ می‌انگاشتند و به‌او می‌گفتند: اگر راست می‌گویی، شکنجهٔ خدایی را بر ما فرود آور. چون کار ایشان به درازا کشید و آنان در گمراهی خود بیش‌تر فرو رفتند، لوط از خدای خود پیروزی بر ایشان را خواستار شد.

چون خدا خواست که پیامبر خود را یاری رساند و ایشان را نابود گرداند، جبرائیل را با دو فرشته - یکی میکائیل و دیگری اسرافیل - روانه ساخت. اینان با چهرهٔ مردان روان شدند و پیاده به راه افتادند. خدا ایشان را فرمود که آغاز به ابراهیم و ساره کنند و او را به اسحاق و در پی او یعقوب، مژده دهند.

چون بر ابراهیم درآمدند، از آمدن ایشان شادمان گشت. و در این هنگام پانزده روز می‌گذشت که میهمان برای او نرسیده بود و او از این کار دل‌تنگ بود که هر آینده‌ای را پذیرا می‌شد زیرا خدا روزی را بر او فراخ ساخته بود. او میهمانانی را نگریست که پیش از آن به خوبی و زیبایی ایشان ندیده بود. با خود گفت که: جز خودم کسی پذیرایی ایشان نکند. من به دست خود نوازش ایشان کنم. به نزد همسر خود رفت و برای ایشان گوساله‌ای بریان آورد و نزدیک ایشان گذاشت. ایشان از خوردن دست برداشتند. چون دید که دست‌های ایشان به سوی خوراک یازیده نمی‌شود، ایشان را ناآشنا انگاشت و بیمی از ایشان در دل برداشت. فرشتگان به او گفتند: بیمی مدار که ما فرشتگانیم و به سوی مردم لوط روانه‌ایم. زنش ساره ایستاده بود. بخدمت از آنچه دربارهٔ خواست خدا می‌دانست و سرنوشت مردم لوط را می‌نگریست. ما آن زن را به اسحاق مژده دادیم و در پی او یعقوب. زن تپانچه بر چهرهٔ خود زد و گفت: ای وای من، آیا در این پیری فرزند زایم؟ و شوی من که در اینجاست، پیر است! این کاری بس شگفت است. فرشتگان گفتند: آیا از کار خدا در شگفت می‌شوی؟ بخشایش خداوند و برکات او بر شماست ای خاندان. او خداوندی

بزرگوار و ستوده است (هود/۱۱/۷۰-۷۳).

چون هراس از ابراهیم برفت و مژده بدو رسید، آغاز به ستیز و بازجویی درباره قوم لوط با جبرائیل کرد و بدو گفت: چه بینی اگر در این شهر پنجاه تن خداپرست باشند؟ فرشتگان گفتند: اگر در میان ایشان پنجاه تن خداپرست باشند، ایشان را شکنجه نکند. گفت: اگر چهل تن باشند؟ گفتند: اگر چهل تن باشند، نکند. گفت: اگر سی تن باشند؟ تا به ده تن رسید. گفتند: اگر ده تن باشند؟ گفت: چه هوده از آن مردمی که در میان ایشان ده تن بهتر از ایشان نباشند؟ آنگاه ابراهیم گفت: در این شهر لوط است. فرشتگان گفتند: ما دانائیم که چه کسانی در میان ایشانند. بی‌گمان او را با خاندانش واره‌انیم به‌جز همسرش که مانده‌ای در نابودشدگان است (عنکبوت/۲۹/۳۲). آنگاه فرشتگان به سوی سدوم روانه شدند که روستای لوط بود. چون بدان رسیدند، لوط را دیدند که در زمینی کار می‌کرد. خدای بزرگ به ایشان گفته بود: نابودشان نکنید مگر پس از آنکه لوط چهار بار به‌زیان ایشان گواهی دهد. آنان به نزد او آمدند و گفتند: امشب را میهمان تویم. او ایشان را به‌خانه برد. چون لختی بگذشت، بدیشان روی آورد و گفت: آیا می‌دانید که مردم این روستا چه می‌کنند؟ به خدا که در روی زمین ناپاک‌تر از ایشان نمی‌شناسم. این را چهار بار بر زبان آورد.

برخی گویند: نه چنین بود. بلکه فرشتگان با دختر او دیدار کردند و گفتند: دخترک، آیا در اینجا خانه‌ای هست؟ گفت: هست. در اینجا بمانید و به درون نیایید تا خود به نزد شما آیم. او از مردم خود بر ایشان ترسید. پس به نزد پدر آمد و گفت: ای پدر، جوانانی را بر دروازه شهر دیدم که از ایشان خوش‌روتر هرگز ندیده‌ام. می‌آدا که مردم تو ایشان را فروگیرند و رسوا کنند. مردمش به او هشدار داده بودند که میهمانی را نپذیرد. او ایشان را به‌خانه آورد و جز کسان لوط کسی از این کار آگاه نشد. زن بیرون رفت و مردم خود را دیدار کرد و به ایشان گفت: مردمانی به میهمانی ما آمده‌اند که

خوش روتر و خوش بوتر از ایشان هیچ ندیده‌ام. مردم شتابان به سوی او شتافتند. او گفت: ای مردم، از خدا بترسید و مرا با پرخاش به میهمانانم زبون و خوار نسازید. آیا در میان شما يك مرد استوار نیست؟ (هود/۱۱/۷۸). او ایشان را از بدی بازداشت و به نیکی واداشت و گفت: اینك دختران من، برای شما پاك‌تر از آنند كه می‌خواهید (هود/۱۱/۷۸). گفتند: تو می‌دانستی كه ما را بر دختران تو راهی نیست. بی‌گمان می‌دانی كه چه می‌خواهیم (هود/۱۱/۷۹). آیا تو را از جهانیان باز نداشته‌ایم كه هیچ‌كس را به میهمانی نخوانی؟ (حجر/۱۵/۷۰). چون از او نپذیرفتند، گفت: ای كاش بر شما توانی داشته‌ام یا به ستونی استوار برمی‌گاشتم (هود/۱۱/۸۰). یعنی كاش مرا یاران یا خویشان بودند كه یاری من می‌کردند و مرا از شما پناه می‌دادند. چون چنین گفت، فرستادگان را دل بر او بسوخت و آنان گفتند: ستون تو بسیار استوار است. خدا هیچ پیامبری را نفرستاد مگر در میان دارایی فراوانی كه او را از مردمش بی‌نیاز گرداند و دژی استوار از خویشاوندانش كه یاوران او باشند. لوط در را بست و آنان به چاره كردن آن پرداختند و لوط در را گشود و آنان به درون آمدند. جبرائیل از خدا برای كیفر ایشان دستوری خواست و خدا دستوری داد و او بال خود بگشود و چشمان ایشان را كور كرد. آنان بیرون آمدند و یكدیگر را پایمال كردند كه ناپینا بودند و می‌گفتند: بشتابید و خود را وارها نید كه در خانه لوط جادوگرترین مردم روی زمینند. فرشتگان به لوط گفتند: ما فرستادگان پروردگار تویم. اینان به تو نرسند. پس كسان خویش را در پاسی از شب بیرون ببر. و كسی از شما بازپس ننگرد مگر زن تو كه بدو همان رسد كه به ایشان خواهد رسید. نویدگاه ایشان بامداد است. آیا بامداد نزدیک نیست؟ (هود/۱۱/۸۱). شما به همان راه و به همان جایی روید كه شما را فرمایند (حجر/۱۵/۶۵).

خدا ایشان را به شام برد و لوط گفت: هم‌اکنون ایشان را نابود کنید. گفتند: نویدگاه ایشان بامداد است؛ آیا بامداد نزدیک نیست؟

(هود/۱۱/۸۱). چون پگاه رسید، جبرائیل یا میکائیل بال خود را در زیر سرزمین ایشان و روستاهای پنج‌گانه‌شان کرد و آنها را به آسمان برداشت چنان که آسمانیان آواز خروس‌ها و زوزه سگ‌های ایشان بشنیدند. آنگاه آن را واژگون و زیر و زبر کرد و سنگ باران «سجیل» [سنگ-گیل] بر ایشان باریدن گرفت و کسانی را که در بیرون روستا بودند، نابود کرد. زن لوط آن تکان بشنید و گفت: ای وای مردم! بر او نیز پاره سنگی رسید و او را بکشت. خدا لوط و کسانی را وارهاند مگر زنش را که از نابودشدگان گشت. گویند در آنجا چهارصد هزار تن زندگی می‌کردند. ابراهیم بر آن می‌گذشت و می‌گفت: سدوم يك روز نابود شود. شهرهای مردم لوط پنج بودند: سُدوم، صَبْعَه، عُمَرَه، دُوما، صَفْوَه. سدوم بزرگ‌ترین روستا بود.



## درگذشت ساره همسر ابراهیم علیه السلام و فرزندان و زنان وی

کسی را در این گمانی نیست که ساره در شام درگذشت و در این هنگام يك صد و بیست و هفت (۱۲۷) سال داشت. برخی گفته‌اند: او در روستای گردن‌کشان و ستم‌کاران در سرزمین کنعان بود. برخی گویند: ساره پس از هاجر چندی بزیست. درست آن است که هاجر پیش از ساره درگذشت، چنان که در گفت و گو از رفتن ابراهیم به مکه یاد کردیم و این درست است به خواست خدا.

چون ساره درگذشت، ابراهیم قطورا دختر یقطن را که زنی از کنعانیان بود، به همسری برگزید و او برای وی شش فرزند بزاد: نَفْشَان، مُرَّان، مَدِیَان، مَدَن، نَشَق و سَرَح. همه فرزندان ابراهیم با اسماعیل و اسحاق هشت تن بودند. اسماعیل بزرگ‌ترین پسر او بود. درباره فرزندانش جز این هم گفته‌های دیگری هست. بربریان از تبار نفشانند و مردمان مدین به کسان شعیب - از دودمان مدیان. گویند: او پس از قطورا زن دیگری به نام حَجُون دختر آهیر را به همسری برگزید.

## درگذشت ابراهیم و آن کتاب‌ها که بر او فرود آمد

گویند: چون خدا خواست که جان ابراهیم بستاند، فرشته مرگ را در چهره پیرمردی کهن سال به نزد او فرستاد: ابراهیم او را بدید

و او مردم را در گرما خوراک می‌داد و پیرمردی بس کهن‌سال بود. پس به نزد او خری فرستاد که بر آن سوار شد و به نزد او آمد. پیرمرد لقمه را برمی‌داشت که در دهان بگذارد ولی نخست آن را در چشم و گوش خود فرو می‌برد و سپس در دهان می‌گذاشت. چون به شکم او می‌رسید، از پایینش بیرون می‌رفت. ابراهیم از خدا خواسته بود که جان او نستاند تا خود خواستار مرگ شود. ابراهیم گفت: ای پیرمرد، چرا چنین می‌کنی؟ گفت: از پیری. ابراهیم گفت: چند سال داری؟ پیرمرد دو سال بر عمر ابراهیم بیفزود و آن را عمر خود فرامود. ابراهیم با خود گفت: دو سال دیگر مانده است که مانند این پیرمرد گردم. خدایا مرا بسه سوی خود برگیر. پیرمرد برخاست و جان او بستاند. او در این هنگام دویست سال داشت.

برخی گفته‌اند: او یک‌صد و هفتاد و پنج (۱۷۵) سال داشت. مرا در این گفتار نگرشی است، چه تواند بود که ابراهیم کسانی را دو سال یا بیش‌تر از آن دیده باشد که از او بزرگ‌ترند زیرا کسی که دویست سال زیسته باشد، چه‌گونه کسی را ندیده است که این اندازه اندک از او بزرگ‌تر باشد؟ ولی چنین روایت شده است. وانگهی، او به‌ناچار عمر نوح را شنیده است و دانسته است که او را آن بدبختی پیرمرد نرسیده است.

ابوذرّ غفّاری از پیامبر(ص) حدیث کند که گفت: خدا ابراهیم را ده صحیفه فرو فرستاد. گوید: گفتم: ای پیامبر خدا، صحیفه‌های ابراهیم چه بودند؟ گفت: همگی پند و اندرز: ای پادشاه خودپسند چیره‌آزمون گرفته، من تو را بر نینگیختم که دارایی‌های این گیتی را برهم بیندوزی. تو را از آن رو برانگیختم که فراخوان ستم‌دیده‌ای را از من بازگردانی زیرا من چنین فراخوانی را پاسخ نگفته برنگردانم گرچه از کافری باشد.

در آن میان اندرزهایی بود از این گونه: خردمند را می‌سزد که اگر خرد خود را نباخته باشد، او را ساعت‌هایی باشد: ساعتی که در آن با خدایش رازونیاز کند، ساعتی که در آن در آفرینش خدا

بیندیشد، ساعتی که به بررسی کارهای خود پردازد و از خود باز-خواست کند و ساعتی که به خوراک و نوشاک خود بنگرد که از راه حلال به دست آمده است یا نه. بر خردمند است که پوینده نباشد مگر در سه راه: توشه‌گیری برای آن سرای، بهسازی زندگی و کامجویی نه از راه حرام. بر خردمند است که بینا باشد به زمان خود، کوشا در کار خود و نگهدارنده زبان خود. هر آن کس که گفتار خود را از کردار خود بشمارد، سخنش اندک باشد مگر درباره آنچه به کارش آید.

او نخستین کس بود که خانه کرد، نخستین کس که از میهمان پذیرایی کرد و نخستین کس که شلوار پوشید. به جز اینها نیز درباره او بسیار گفته‌اند.

### سرگذشت

#### فرزندان اسماعیل بن ابراهیم

در گذشته یاد کردیم که چرا ابراهیم پسرش اسماعیل را در بارگاه خدایی ماندگار ساخت و اینکه او زنی از جُرم بگرفت و به فرمان ابراهیم او را رها ساخت و آنگاه زنی دیگر بگرفت که بانویی بود دختر مِقیاض جرهمی. این همان بود که ابراهیم به او گفت: به شوهرت بگو که آستانه در خانهات استوار است و من از وی خرسند و خوشنودم. او برای اسماعیل دوازده پسر بیاورد: نابت، قیدار، اذیل، میشا، مسمع، رما، ماش، آذر، قطورا، قافس، طمیا و قدمان. عمر اسماعیل - چنان که می‌پندارند - یک صد و سی و هفت (۱۳۷) سال بود. از دو پسر اسماعیل نابت و قیدار بود که خداوند عرب‌ها را پدید آورد. خدا اسماعیل را به پیامبری به سوی عملاقان و قبایل یمن گسیل کرد. نام‌های فرزندان اسماعیل را به گونه‌های دیگر نیز می‌خوانند. چون زمان مرگ اسماعیل فرا رسید، برادرش اسحاق را جانشین خود ساخت. و دخترش را به عیص بن اسحاق به زنی داد. او را در کنار آرامگاه مادرش هاجر در حجّج به خاک سپردند.

## یاد کردن اسحاق بن ابراهیم و فرزندانش

گویند: اسحاق با رفقا (رفق)<sup>۱</sup> دختر بتویل پیوند زناشویی بست و او برای وی عیص و یعقوب را در يك شکم بزاد و این دو همزاد بودند. عیص بزرگتر بود و عمر اسحاق در این هنگام شصت سال بود. آنگاه عیص بن اسحاق، نسمة دختر عمویش اسماعیل را به زنی گرفت و او برای وی روم بن عیص را بزاد. همه بنی اصفرا<sup>۲</sup> از دودمان اویند. برخی مردم را گمان بر این است که اشبان<sup>۳</sup> نیز از فرزندان او باشند.

یعقوب بن اسحاق که همان اسراییل باشد، دختر خاله اش لیا دخت لیان بن بتویل را به زنی گرفت که برای وی روبیل را بزاد و او بزرگترین فرزندانش بود. و شمعون، لاوی، یهودا، زبالون و لشحر (یا یشحر) را بزاد. آنگاه لیا درگذشت و یعقوب خواهر او راحیل را به زنی بگرفت که برای او یوسف و بنیامین را بزاد. نام او به زبان عربی شداد باشد. از دو کنیزك برای او چهار فرزند بزادند: دان، نفتالی، جاد و اشرف. یعقوب را دوازده پسر بود.  
سده گوید: اسحاق کنیزکی را به زنی گرفت که به دو پسر آبستن

---

۱. در عهد عتیق نام او رفقه آمده است. داستان کامل او به تفصیل در سفر پیدایش، باب ۲۴، آیه ۱-۶۷ آمده است.

۲. بنی اصفریونانیان و رومیان و دیگر فرنگان باشند.

۳. اشبان همان اسپانیاییانند در گزارشهای عربی و اسلامی.

شد. چون خواست بزاید، یعقوب کوشید که پیش از او بیرون آید ولی عیص گفت: به خدا سوگند اگر پیش از من بیرون روی، در شکم مادر آشوب کنم و او را بکشم<sup>۴</sup>. یعقوب واپس رفت و عیص بیرون آمد و یعقوب پاشنه او را گرفت و بیرون شد. از این رو او را یعقوب (دنبال‌هرو) خواندند و برادرش را که عصیان (سرکشی) کرد، عیص نامیدند. عیص را پدر بیش‌تر دوست می‌داشت و یعقوب را مادر. عیص شکارگر بود و چون اسحاق پیر و کور شد، به او گفت: پسرم، به من گوشت شکار بخوران و سپس نزدیک من آی تا خدا را برای تو با همان سخنانی بخوانم که پدرم برای من خواند. عیص مردی پرموی بود و یعقوب بی‌موی. مادرشان این بشنید و به یعقوب گفت: پسرم گوسپندی سر ببر و آن را کباب کن و پوست آن را بپوش و نزدیک پدر ببر و بگو من پسر عیصم. یعقوب چنان کرد و چون آمد، گفت: پدرم، بخور. اسحاق گفت: تو کیستی؟ یعقوب گفت: من عیصم. اسحاق او را بپساوید و گفت: دستم پیکر عیص را می‌پساود ولی بینی‌ام بوی یعقوب را می‌شنود. مادر گفت: بخور، او عیص است. اسحاق بخورد و خدا را برای او بخواند که پیامبران و پادشاهان را از دودمان او گرداند.

یعقوب برخاست و عیص از شکار فرارسید و به پدر گفت: شکاری که خواسته بودی، برایت آوردم. اسحاق گفت: پسرم، برادرت پر تو پیشی گرفت. عیص به خدا سوگند خورد که بی‌چون و چرا یعقوب را بکشد. اسحاق گفت: پسرم، برای تو نیز دعایی به جا مانده است. پس خدا را برای او بخواند که شمار فرزندان او را به اندازه ریگ‌های بیابان گرداند و جز خودشان کسی بر ایشان فرمان نراند.

یعقوب از بیم برادر به دایی خود پناه برد. شب می‌رفت و روز در جایی نهان می‌شد و می‌خفت. از این رو، او را اسراییل (شب‌رو) نامیدند. آنگاه یعقوب هر دو دختر دایی خود را به زنی بگرفت و از این رو بود که خدای بزرگ فرمود: حرام است که دو خواهر را

۴. عبارت متن: *وَإِلَّهِ لَأَنْ خَرَجْتَ قَبْلِي لَأَمْتَرَنَّ فِي بَطْنِ أُمِّي وَ لَأَقْتُلَنَّهَا*. واژه-

نامه‌ها «اعتراض» را در همین حدود معنی کرده‌اند اما عبارت به دل نمی‌نشیند.

همزمان به زنی بگیریید مگر آنکه این کار پیش از فرود آمدن این آیت کرده باشید (نساء/۴/۲۳). یعقوب را از این دو خواهر فرزندان آمد. راحیل در درد زایمان بنیامین درگذشت و یعقوب بر آن شد که به بیت المقدس بازگردد. دایمی اش گله‌ای گوسپند بدو بخشید. چون روانه شدند، توشه‌ای نداشتند و همسر یعقوب به یوسف گفت: بتی از بت‌های پدرم بدزد تا از او توشه بخواهیم. یوسف یکی از بتان پدر او را بدزدید.

یعقوب، یوسف و برادرش بنیامین را به سختی دوست می‌داشت از آن رو که این دو مادر نداشتند. یعقوب به یکی از شبانان خود گفت: اگر کسی آید و پرسد کیستید، گویند: چاکران یعقوبیم که بنده عیص است. پس عیص ایشان را دید و همان پرسید و همان شنید و از یعقوب دست کشید و یعقوب در شام فرود آمد و ماندگار گردید.

اسحاق در صد و شصت سالگی درگذشت و در کنار آرامگاه پدرش ابراهیم علیه السلام به خاک سپرده شد.